

Publications of Iranschähr  
No. 20



شماره ۲۰  
از انتشارات ایرانشهر

شرح حال

کلند محمد تقی خان  
پسیان  
بقلم

چند نفر از دوستان و هواخواهان آن مرحوم

Colonel Mohamad Taghi  
Khan

( Biography of )

by some of his friends and admirers

برلین ۱۳۰۶ — در چاپخانه ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.  
Berlin-Grünwald Friedrichsruherstr. 37

1927

شرح حال

# کلنل محمد تقی خان پسیان

بقلم

چند نفر از دوستان و هوا خواهان آن مرحوم

چاپ دوم

۲۵۳۶



- شرح حال کلنل محمد تقی خان پسیان
- بقلم چند نفر از دوستان و هوا خواهان آن مرحوم
- انتشارات سحر ، شاهرضا ، مقابل دانشگاه تهران
- چاپ اول برلین ۱۳۰۶ چاپ دوم تهران ۲۵۳۶
- شرکت چاپ افست گلشن

Publications of Iranschähr  
No. 20



شماره ۲۰  
از انتشارات ایرانشهر

شرح حال

# کلند محمد تقی خان پسیان

بقلم

چند نفر از دوستان و هواخواهان آمرحوم

Colonel Mohamad Taghi  
Khan

( Biography of )

by some of his friends and admirers

برلین ۱۳۰۶ — در چاپخانه ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.  
Berlin-Grunewald Friedrichsruherstr. 37

1927

عشق بايران بخون كشيدت و اين خون  
كي كند ايراني ار كس است فراموش  
(مارف)



شهيد راه آزادي و تجدد در ايران مرحوم  
كلنل محمد تقیخان پسيان كه در صفر ۱۳۴۰  
هجري در نزديكي قوچان شهيد گرديد.



وقتیکه در يك گلزار از نداشتن باغبان و یا از غفلت وی ،  
خارها و گیاههای هرزه زیادی گرفت و گلها و نهالها از نور و  
آزادی و آبیاری محروم ماند کم کم آن گلستان مبدل بخارستان  
میکردد و آن گلها و نهالها پژمرده و خشک و پریشان می شوند .  
همینطور است حال گلزار تمدن يك ملت . وقتیکه خارها و  
گیاههای هرزه اخلاق ذمیمه سرزمین حیات اجتماعی او را فرا  
گرفت گلهای شرافت و عزت و نجابت و شهامت و علم و فضیلت  
رو پژمردگی میگذارد و گلستان مدنیت و عظمت آنقوم دوچار  
صرصر اقراض میگردد ! و اگر احیاناً دست قضا و قدر در گوشه  
و کنار آن خارزار گلی برویاند آنهم بهر سو که شاخ و برگ  
خود را بخواهد دراز کند دوچار نیش خارها میگردد و در میان  
آن خارها چنان خفه و بی بهره از روشنائی و هوای آزاد میماند  
که بالاخره پیش از شکفتن و نشان دادن رنگ و بوی خود در هم  
می شکند و رهسپار دیار مرگ میگردد !

تاریخ عالم نمونه کافی ازین قبیل ملتها پیش نظر عبرت افراد  
بشر گذاشته است و اقراض ملت قدیم روم و یونان نزدیکترین و  
روشن ترین مثالی است برای تظاهرات این قانون طبیعی !  
کلذل محمدتقی خان پسیان یکی ازین گلهای تابناک و

نهالهای پاک بود که در بوستان عصر جدید ایران سر زده و در راه سعادت ملت ایران سر داد! محیط پستی پرست و آزادی کش ایران اجازه نداد که این نوگل گلشن حمیت و غیرت و شجاعت بخوبی بشکفتد و با رنگ و بوی خود فضای تاریک شده این کشور را نور تجدد و آزادی بپاشد!

وقتی که پنج سال پیش خبر شهادت آن مرحوم بدینجا رسید موقعی بود که مجله ایران شهر تازه قدم بمنصه انتشار گذاشته بود. من برای ادای حق دوستی و برای تسلیت بازماندگان و هواخواهان آن مرحوم چند سطر یادداشت کرده بودم که در مجله نشر کنم ولی آنوقت بملاحظه اینک که این واقعه هنوز جزو مسائل و جریانات سیاسی و فعلی ایران شمرده می شد و مجله ایران شهر نیز دخول در مسائل سیاسی را از مسلک خود دور کرده بود و هم بایستی این مسلک خود را عملاً بخوانندگان بشناساند لذا آن نوشته بچاپ نرسید ولی حالا درج آن چند سطر را که حاکی از احساسات آنروزی است درینجا بیفایده نمی بینم:

«غرض ما ازین چند سطر محاکمه کردن اعمال مرحوم کلذل نیست چه این محاکمه راجع بمحکمه تاریخ است و حکم قطعی از آنجا صادر خواهد شد. تاریخ آینه زمان است و زمان روشن کننده همه تاریکیها! ما محاکمه اعمال او را بوجدان اجتماعی نسل جدید ایران که در زمینه نشو و نما می نماید که با خون پاک او و امثال او آبیاری شده است و میگذاریم.

ما با همان ایمان کامل و عقیده راسخ که قدمها و افکار خود آن مرحوم را هدایت مینمود یقین داریم که وجدان اجتماعی نسل تازه ایران ساحت او را منزله و مقدس خواهد شمرد. غرض ما ازین سطرها فقط اظهار تأسف و تألم است چه

درینموقع که روز رستاخیز ایران است از میان رفتن این قیسل رجال کارآمد و نادر از ضایعاتی است که تلافی پذیر نخواهد بود! ایران کهن ما خون تازه و جوان لازم دارد؛ ایران پُردهٔ ما روح تازه و دل تازه لازم دارد؛ ایران افسرده و زبون شدهٔ ما مردان پرشور و آهنین پنجه و تازہ نفس لازم دارد.

مرض مزمن و اجتماعی ایران بحدی رسیده است که ناگزیر از يك بحران سختی است و نجات او ازین بحران احتیاج شدید يك قوهٔ قاهره دارد. دست طبیعت و حوادث متراکمهٔ این چند قرن گذشته اسباب حدوث این بحران و ظهور این قوهٔ قاهره را فراهم آورده است. امروز جلوگیری ازین بحران بهیچ وجه ممکن نیست. تجلی این قوهٔ قاهره حتمی است زیرا که سرناسر ایران محتاج و تشنهٔ آن است و حتماً از کانون اجتماعی ایران يك چنین آتش فروزان سر خواهد زد.

مثل این قوهٔ قاهره را هر اسم می‌خواهید بگذارید، می‌خواهید دیکتاتور بنامید، ناپلیون عصرش بخوانید، نادر دهرش بگوئید و یا دیوانه‌اش بشمارید، او کار خودش را خواهد کرد!

کلنل پیش‌قراول این قوهٔ نجات دهنده بود و بلکه مثل آنها می‌توانست بشود و بدین جهت است که ما فقدان او را بی‌چشم تأسف مینگریم ولی اگر او رفت یکی دیگر جای او را خواهد گرفت چه این بحران بی‌وجود این قوه خاتمه نخواهد یافت. اگر این قوه امروز ظاهر نشود فردا خواهد شد. اگر امروز حق ناشناسی در حق او کنند فردا او را سزاوار پرستش خواهند دید و اگر امروز او را دیوانه بخوانند فردا او را نجات دهنده خواهند شمرد چه ملت فردا غیر از ملت امروزی خواهد بود و وجدان اجتماعی نسل جدید ایران غیر از وجدان امروزی



آن خواهد بود و حتماً بطور دیگر قضاوت خواهد کرد!  
 کلنل یکی ازین عوامل تجدد بود و صفاتی را که برای  
 کامیابی يك چنین عامل اجتماعی لازم است در شخص خود جمع  
 داشت. من در ضمن چند ماه مصاحبت و معاشرت که در برلین  
 با آن مرحوم دست داد و بعدها هم بوسیلهٔ مراسلات امتداد یافت  
 بخوبی به آمال و افکار آن مرحوم پی برده بودم و میدانستم که  
 چه آتش سوزان عشق و فداکاری در کانون دل او فروزان  
 است که اگر فرصتی دست دهد خس و خاشاک اخلاق ذمیمه و اوضاع  
 متفسخهٔ ایران را در هم خواهد سوخت! بارزترین صفاتی که  
 وی را در اعمال و افکار خود بر امثال خویش برتری و امتیاز  
 میداد بدینقرار بود:

اولاً — حسن وظیفه شناسی و عشق مسلک کاملاً در نهاد  
 وی نمکن داشت. بیش از هر چیز ماتد همهٔ رجالی که از بدو  
 تاریخ عالم تا کنون مظهر کارهای محیرالعقول شده اند او نیز  
 بصحت عمل خود ایمان کامل داشت و بعبارت دیگر خود را  
 ملهم و مکلف باجرای اقدامات خود میدانست. بلی در هر اقدامی  
 بزرگ تا این ایمان حاصل نشود عشق مسلک و شور عقیده تولد  
 نمی یابد و تا کسی این عشق را درک نکند خود را بمقام فدای  
 نفس و جانبازی نمی تواند برساند.

عشق مسلک همان قوه است که همهٔ بزرگان تاریخی و  
 رجال نامور عالم از آن بهره مند و از پرتو آن در مقاصد خود  
 کامیاب شده اند. عشق مسلک همان است که سیراب شدگان جام  
 هستی بخش خود را با روی خندان و دل شادان پای کوبان  
 پسای دار میبرد و سران عالم را زیر پای او میآورد. همین  
 عشق است که زهر مرگ را در گام مرد گواراتر از شهد میسازد

و يك قوه فوق بشری به وی میبخشد!

درینجا لازم میدانم قسمتی از یکی از مرقومه‌هایی را که آن مرحوم در مدت توقف آلمان برای من نوشته است درج کنم و قبلاً باید بگویم که این مرقومه در جواب کاغذی است که من در آن اظهار تعجب از دخول ایشان در خدمت آسمان پیمائی آلمان کرده و گفته بودم که وجود ایشان برای ایران لازم است و چرا این خدمت سخت و خطرناک را که هر روز جراید تلف شدن چند هوا نورد را خبر میدهند قبول کردند. درین مرقومه پس از شرح دادن چگونگی دخول درین خدمت را که بدون تقاضای ایشان بوده در آخر مرقومه سطرهای ذیل را می‌نویسد که مخصوصاً صفت شجاعت و مردانگی و عشق فداکاری مرحوم را بخوبی نشان میدهد.

«اما اینکه چرا فوراً قبول کردیم و ممکن بود رد کنیم چندین

علت داشت ۱ — بیکار نماندن ۲ — خود را به بطالت معرفی نکردن

۳ — امید یاد گرفتن چیزیکه در مملکت نوبر و از جمله متاعها

و سواقاتیهای پر قیمت است. هنوز هم امید از بنده قطع نشده زیرا

که تا کنون هر چه در زمین گفته‌اند همه را فهمیده‌ام اگر در هوا

هم توانستم عمل نمایم زهی سعادت و شرف اگر نه طبیعی است

اظهار عجز از خدمت هوا نوردی خواهم کرد اگر قبول شد

فبها والا جز برضای خداوندی تسلیم شدن چاره نیست مرگ از

چیزهای حتمی است و همه خواهد مرد چند روز کم و بیش قابل

اعتنا نیست اگر چه بدین نوع مرگ تن دادن قدری ناگوار و

ظلم بخانواده است که چهارده سال است چشم براه است و بعلاوه

بی نتیجه هم هست.....

پس از این تفصیل امید است که مسئله بخوبی حل شده  
 و رفع اشتباه شده باشد. لازم است عرض کنم مضامین این مکتوب را  
 مبدا حمل بر یأس و ناامیدی فرموده و تصور وحشتی در بنده  
 بفرمائید خیر ابداً مرگ بقدری حقیر و کوچک است در نظر من  
 که بهیچ وقت از خودش سهل است از پدرش هم نمیترمس و هنوز  
 عشق این خدمت کسر نشده سهل است زیادتیر هم شده و تا از  
 پیش میرود دست برنخواهم داشت!

ثانیاً — درستکاری و بیطمعی و استغنائی طبع یکی از خصایص  
 بارزۀ کلنل بود. در دوره های مأموریت خود و در جریانهاییکه  
 اوضاع جنگ بین المللی پیش آورده بود با اینکه فرصتهای زیاد  
 برای جمع کردن مال و منال بدستش افتاد اعتنائی نکرد و بر نفس  
 خود هموار نمود که از راه درستکاری انحراف جوید و در بسیاری  
 از اوقات تنگدستی سخت برایش روی داد ولی استمداد از کسی  
 نکرد. این است که من او را در محیط فاسد ایران از وجودهای  
 مستثنا می شمارم. در مملکتیکه درستکاری و پاکدامنی حکم عنق  
 گیرد و رذایل اخلاقی یگانه وسیله ترقی شود این نوع افراد را  
 پرستش، باید کرد. من یقین دارم که دوستان حتی دشمنان او هر  
 دو این صفت ممتاز و مقام بلند استغنائی طبع و پاکدامنی او را  
 تصدیق خواهند کرد.

ثالثاً — با اینکه در کارهای مسلکی و تکالیف نظامی  
 فوق العاده سخت و جدی و بملاحظه و حتی گاهی بیش از اندازه  
 شدید و یک پهلو بود و در نظر کسانی که او را از نزدیک نمیشناختند  
 متکبر و خود پسند بنظر میآمد در حقیقت بر خلاف این بود. در

مصاحبت با دوستان بسیار خوش صحبت و خندان و متواضع و در رفتار با زیردستان و افراد نظامی خود طوری با محبت بود که قلب همه آنها را جذب و فریفته خود میکرد. بسیاری از افراد وی او را مانند پدر خود می‌شمردند و او هم بدانان بچشم فرزندی نگاه میکرد. این صفت در اغلب سرداران نامی و شهریاران کیتیستان در ازمئه قدیمه و جدیده دیده شده است. ناپلیون در این صفت درجه کمال را داشت و نه تنها سربازان و نظامیان خود را بلکه سرداران و بزرگان پیکانه و دشمن را نیز مغلوب اطاعت و قنود محبت خود میکرد.

کنل تیر ددین زمینه مزیت مخصوص داشت. افراد وی او را از ته دل دوست میداشتند چه او روح آنان را می‌فهمید و نوازش میکرد، احساسات آنان را درک می‌نمود و به هیجان می‌آورد؛ احتیاجات آنان را حس میکرد و رفع می‌نمود و خلاصه آنها را چون فرزند دوست میداشت و این محبت خود را در هر موقع و با هر گونه وسایل نشان میداد و اثبات میکرد.

در آخرین مرقومه خود که از مشهد برای من فرستاده بود شهادت خود را پیش بینی کرده و گفته بود که این آخرین مکتوب وی خواهد بود. قسمت عمده مراسله مزبور را عیناً درج میکنم:

« مشهد — لیلۂ ۷ سنبله ۱۳۰۰ »

دوست عزیز من کارت مورخه ۱۶ و مراسله ۲۲ رئون زیارت گردید از سلامتی خرسند گردیدم. از ۱۳ حمل تا ۱۲ جوزا حاکم نظامی ایالت خراسان و ریاست کلبه قوای این ایالت را داشتم پس از تغییر کابینه از حکومت منفصل لیکن مجبوراً ریاست قوای نظامی برقرار شدم مایل خدمت نبودم یعنی کسی را طالب خدمت نمیدیدم بالاخره در ۵ اسد مجدداً بجوایش اهالی و به امر وجدان خود امورات حکومتی را نیز عهده دار شدم لیکن نرض رئیس الوزراء و دولت تقاضای اهالی را تاکنون قبول نکرده و آقای صمصام السلطنه را به ایالت تعیین کرده‌اند که در طهران

هستند و ایشان بنده را کفیل فرموده‌اند. خلاصه بامر مرکز کفیل و رئیس کل قوا و بحیال اهالی و خودم فرمانفرمای ایالت خراسان و عهده دار امورات لشکری و کشوری میباشم و دیشب آخرین تلگراف اتمام حجت را بمجلس و وزرای مختار و تمام جراید مخابره کرده‌ام و انشاءالله همانطوریکه يك نسخه از «ردداد خواهی» فرستاده‌ام و البته تا وصول این مراسله خواهد رسید يك نسخه دیگر نیز از مخابرات که عنقریب بطبع خواهم رسانید ارسال میدارم. همسایه جنوب و دولت فشار می‌آورند که من بخارجہ مسافرت کنم لیکن من تا ممکن است دست از وطنم نخواهم کشید و در همین جا بگور خواهم رفت. این بود مختصر از تفصیل و انشاءالله اگر سلامتی باقی ماند (چیزیکه گمان نمیکنم) مشروحاً صحبت خواهم کرد در غیر این صورت این آخرین یادگار من خواهد بود . . . . .»

« بنده فعلاً برای خاریدن سر هم وقت ندارم يك اردوی چهار هزار نفری بدون کمک و تنهای تنها اداره کرده ضمناً حکومت ایالتی را نیز عهده دار میباشم و اقلّاً روزی یکصد کاغذ و لایحه مینویسم و دوپست مراسله خوانده جواب میدهم رجز خوانی نیست حقیقت دارد و این فقط محبت شماسست که مرا درینوقت تنها در میان تل کاغذها بآن وا میدارد که باین تفصیل چیز مینویسم بجان خودت شق القمر است و باید قدر این دوست را بدانید که خیلی نادر است و بلکه هیچ نیست ! »

« خدمت آقای تقی زاده سلام رسانده عرض کنید کمک کنید، کمک کنید ایران را از تحت نفوذ همسایه جنوبی خلاص کرده ریشه اشراف پوسیده از بیخ و بن بکنیم اگر حالا استفاده نکنیم کی استفاده خواهیم کرد. »

« بهمه ایرانیها سلام برسانید و بگوئید يك خواهش دارم اولاً پس از شنیدن خبر کشته شدن من در راموطن هر کدام يك کاغذ تبریک بمادرم عزت‌الحاجیه در تبریز و يك تبریکنامه دیگر بمعموم زُرال همزه خان در طهران بنویسند خوب می فهمید تبریک نه تعزیت. دور کاغذ نباید سیاه باشد بلکه گلی رنگ خون. حال دوباره خواندن را ندارم امیدوارم بتوانید بخوانید و اگر کلمات افتاده و عبارات نامفهوم داشته باشم عفو فرمائید. خدمت آقای طاهر زاده سلام دارم. »

قربانت محمدتقی

این مرقومه اخیر کنل بهترین گواه احساسات و افکار و مقاصد عالیّه آن مرحوم است و بر هر يك از افراد ایرانی و بخصوص برای نظامیان ایران که حارسان حیثیت و ناموس

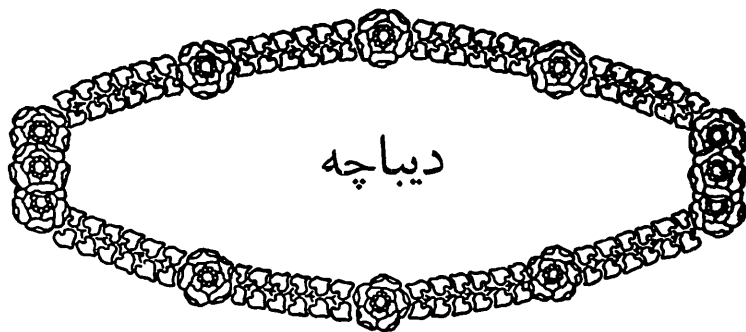
و استقلال ایراتند يك نمونه قابل امثال می باشد.

برای اینکه امثال اینگونه رجال فداکار در میان جامعه ایرانی زیاد شود و برای اینکه این قبیل فرزندان رشید و با غیرت در آغوش محبت این کشور بتواند نشو و نما و پرورش یابند آیا چه باید کرد؟ البته وسایل متعدد میباشد و یکی از آنها اجرای قانون مجازات و مکافات است یعنی جزا دادن بدان و کرامی داشتن نیکان. لیکن این هم کافی نیست بخصوص برای ملتیکه در درکات پست فساد اخلاق غوطه ور است بلکه باید در نهاد افراد ملت يك حسن قدردانی و حق شناسی نسبت به بزرگان و فدائیان و نیکو کاران تولید کرد یعنی يك مجازات و مکافات اجتماعی بوجود آورد که همیشه ریشه درخت فضیلت و شهامت را آبیاری کند!

اگر شما قادر بکندن ریشه فساد اخلاق نیستید و اگر جرئت آنرا ندارید که جزای خاینان و مفسدان را بدست شان بگذارید و اگر ترس و حرص و آلودگی خودتان اجازه نمیدهد که دست دزدان و غارتگران و خونخواران را از دامن افراد فلك زده ملت کوتاه سازید اقلاًً میتوانید درستکاران و فدائیان و صاحبان لیاقت را محترم شمارید و از آنان قدردانی کنید و بخصوص از گذشتگان پاکدامن که خود را فدای راه نجات و سعادت شما ساخته اند این تعظیم و حق شناسی امروزی شما در باره آنان مانع منافع شخصی و هوسات نفسانی شما نخواهد شد و آن مردگان فان شما و مقام شما را از دست نخواهند گرفت بلکه بر عکس، این قدردانی و حق شناسی از یکطرف دلالت به نجات و شرافت شما کرده به بلندی مقام و عظمت شما خواهد افزود و از طرف دیگر برای نژاد آینده نمونه تشویق برای پیروی و مایه قوت قلب و محرك احساسات و استعدادات قوی خواهد گشت.

امروز در میان هر يك از طبقات ملت رجال معدودی پیدا می‌شود که هر يك در رشته مخصوص و مسلک خود استعداد و لیاقت فوق‌العاده را دارا می‌باشد ولی از نداشتن مشوق و ندیدن قدردانی و حق‌شناسی در گوشه نسیان و خمودگی خزیده و یا در زیر دست رجال کمتر از خود گرفتار شکنجه روحی هستند! اگر شما چشم بینا و دور بین و قوه تمیز داشته این قبیل مستعدین را از آغوش خمودت و دل‌شکستگی و نومیدی بیرون بکشید و استعدادات آنها را بکار بیندازید در اندک زمان عدد نیکان و با هنران و مستعدان بر زمره خاینان و بی‌هنران و فرومایگان غالب می‌آید و این زمره خود کم‌کم از میان می‌رود و جای خود را بدسته اول می‌گذارد و بدین طریق بدون کشتار و خونریزی و انقلاب که بعضی از متفکرین آخرین چاره درد ایران میدانند ریشه فساد اخلاق کنده و محیط اجتماعی ایران پاک می‌شود!

بلی تشویق و حمایت از علم و هنر و فضیلت، محور تکامل استعدادات ملت و بنیان متین عظمت و مدنیت است و تذکار نام نیکان و ادای حقوق بزرگان یکی از وسایل زنده کردن اینگونه احساسات قدردانی و حق‌شناسی است و امید است این کتاب که بقلم چند نفر از عاشقان مکارم اخلاق و شهامت و بمعاضدت مالی یکی از فرزندان با حس غیور ایران طبع شده خدمت جزئی بدین راه ایفا کند و روح آن شهید راه آزادی را شاد سازد!



بقلم آقای رضا زاده شفق

«د عالم، خدائی و حقانیتی هست!»

زندگانی افراد انسان و جریان وقایع تاریخ بعد از تجربه،ها دو فلسفه متباین بوجود آورده که هر دو برای خود طرفداران داشته‌اند و دارند. آن دو فلسفه اینست:

۱ — «الحق یعلو و لایعلی علیه.» ۲ — «الحق لمن غلب.»

طرفداران اولی گویند: جهان را صاحبی باشد خدا نام! وقایع جهان و جریان زمان، جمله بر طبق یک قانون ازلی است که جزئیات آنرا فکر محدود بشر نتواند فهمید. این جهان یک بازیچه قضای کور و تصادف محض نبوده بلکه زده‌ای در دستگاه خلقت است که راهی و رسمی و مقصودی و مقصدی دارد. آنچه بدی و زشتی و ستمکاری و پلیدی دیده می‌شود جمله موقتی و نتیجه قوایی و لازمهٔ تقدیراتی است که برای ما کوتاه‌بینان اسباب آن در یک نظر روشن نمی‌گردد چه که ما همه نیک و بد را اغلب از نقطه نظر سود و زیان کوچک و اغراض بسیار شخصی خود که در مقابل غرض اصلی خلقت وجهه و قیمتی ندارد، مقایسه می‌نمائیم و آنگاه از روی سادگی لب شکایت باز میکنیم یا خود دل باخته بدستهٔ اشرار التحاق می‌جوئیم.

طرفداران فلسفهٔ دوم گویند: کل عالم کل آکل و ما کولی



است. هر که زر در کیسه و زور در بازو دارد دور دور او است. دنیا میدان رزم است و هر که قوی دست است کامیابی نصیب اوست. حق نیست هر چه هست زور و زر است. دوروزه عمر را بخیالات تهی بسر بردن احمقی است باید از هر اسباب و از هر فرصت استفاده کرد و با کمال جسارت مهر حسابی که باشد زور و زر بچنگ آورد و بدینواسطه آنچه ممکن است از لذایذ دنیا تحصیل کرد و کامرانی نمود و هر سری به عصیان بلند شد باید آن را بزمین کوفت و هر آواز مخالف که بلند گردید باید خاموش کرد که حق بجانب زورمندان است!

پیامبران و جمله راهنمایان بشر، حکما و بینایان و دانشمندان و بسیاری از شعرا و نویسندگان، شماره بزرگی از سران فرمان داران و آموزگاران و قانون گذاران جمله از طرفداران فلسفه اولند. قاتلین، راهزنان، بازرگانان دزد، دهقانان محترک، سرکردگان خونریز، زعمای بی دین، عالمان بی اخلاق، تن پروران شهوتکار، و زورمندان خدا شناس همه از هوا داران فلسفه دوم.

نمایندگان دسته اول بودا، زرتشت، سقراط، افلاطون، موسی، عیسی و محمد و نمایندگان دسته دوم آتیلا، نرون، چنگیز، معاویه، یزید، حجاج و غیرهم میباشند.

در میان این دو گروه يك جنگ دائمی بوده و هنوز هم هست حربۀ اولیها ایمان و دعوت، قلم و نصیحت، تحمل و محبت، بردباری و ریاضت، فداکاری، و صمیمیت، تأدیب و تربیت است و وسایل دویمیها فشار و قوت، حيله و رشوت، ریا و شهوت، قتل و غارت، خدعه و سیاست، خونسردی و قساوت...

ماها که اهل این زمانیم و بسا امیدهای ما در نتیجه جنگ جهانگیر به یأس مبدل گردیده و بسیاری از آفاق آرزو که از

ابره‌ای ظلم و خدعه و شهوت و مادیت عصر تاریک گردیده در میان این میدان مبارزه یزدان و اهریمن مانده هم سر بسته‌ایم و هم دل، نمیدانیم چه گوئیم و که را جوئیم!

این درماندگی و هراس و بیچارگی و یأس از آغاز در این جهان بوده است زیرا باید تصدیق نمائیم که نادرستی و ستم و پلیدی همواره آتش کین افروخته و دل صاحبان دل را نیز سوخته است. ای بسا ستمدیدگان حقگو و حقیقت‌جو که در زیر فشار ستمکاران جان داده و خاموش شده‌اند و کسی ناله آنها را نشنوده. بسا حق‌ها که بزور باطل شده و زبانها که به تحکم خاموش گردیده و بسا فکرها که بظلم محکوم عقامت گشته است. یکباره هوس و شهوت یک شاه مستبدی گرد قبال و جدالی برانگیخته که هزاران هزار خانه و لانه و باغ و خرمن و مرد و زن را محو نموده، یک خدعه چند تن مردمان بی مروت و بی دل، شماره بزرگی از صاحبان دل را پریشان نموده؛ یک حس شهوت و یا حب ریاست و یا غرور قدرت گاهی مانند شراره‌ای یکباره برجهیده و بخرمن آسایش گروهی انبوه از ابنای بشر افتاده و سر تا سر سوخته است!

وقتی سرکردگان روم برای اینکه میلشان بر این بود که ثروت مملکت «کارتاژ» را خود مالک باشند به تکبر امر کردند تا زمین «کارتاژ» با خاک یکسان کرده آید و کسی بزنی و پیری و بچه‌ای وقع نگذارد و رحم نیارد. «نرون» امپراطور روم زهروان دین مسیح را به مستی زیر چنگال و دندان ببر و پلنگ داده و خود به تفریح تماشا میکرد.

یزید برای ریاست و کامرانی خود پاکترین و صالحترین مردان روزگار را طعمه نیر و شمشیر کرده و خانه و خرگاه آنها را نهب و غارت نموده نام آنها را بزشتی بزبان آورده و دوستان آنان را!

مخذول و منکوب مینمود.

وقتی زنی در ایران بنساله از خونخواران مغول درخواست میکرد که از سر خون او درگذرند تا او نیز گوهر گرانبهایی را که از گلو فرو برده بود بآنها ارزانی دارد ولی آنها در مقابل نه تنها شکم این زن را بلکه شکم هزاران زن دیگر را نیز بهوای جواهر پنهان پاره کردند.

بیایم بزمان خودمان و مصایب ایران: دو سال تمام سرکردگان جلاد روس در آذربایجان اجرای شقاوت کردند و مردان ایران را از پیر و جوان و عارف و عامی در میان ناله‌ها و ضجه‌های زن و بچه شبانه از دار و دیار پای دار کشیده و اخناق نمودند. شماره بزرگی از پیشوایان آزادی ایران هدف تیر و قربان کین تیره‌دلان گردیده و رفتند و امروز بازماندگان آنها بی کس و بدبخت حتی ملوم و محکومند!

این ستمها که بگروه رفته بافراذ نیز رفته است. سقراط که حق گفته و حق رفته بود وادار شد که در زیر فشار نامردان که حیات صدها تن از آنها قیمت يك موی این مرد دانا را نداشت از دست آنها جرعه زهر گرفته و بنوشد. عیسی نشانه کین کینه ورزان یهود گردید. علی سالیان دراز خانه نشین گشت و لب بر بست و میدان را بیازیگران دغلی نااهل باز گذاشت. «ژاندارک» قشنگ که پروانه عشق هاتف غیبی بود در میان شعله‌های آتشی که فروزندگان آن جز تعصب جاهلانه دلیلی نداشتند بسوخت و «آنسوخته را جان شد و آواز نیامد!» همچنین است حال هزاران هزار امثال اینها!

این است که در هر عصر و زمان درمقابل این فجایع جهان، آلهای آتشین از نهاد صاحب‌دلان برآمده و جمله با حضرت حسین

هماواز گشته و بناله گفته‌اند: «یا دهر اف لك من خلیل!»  
 و کسی که این صحایف خونین و دلخراش تاریخ را بخواند  
 و نقش هولناك آن را در فکر مجسم دارد و در ضمن خود نیز از  
 اینای زمان آزار بیند، جز مالخولیای شب و هذیان تب چاره‌ای  
 نخواهد داشت و یقیناً بهمراهی آن شاعر حساس در دل شب تاریك  
 غربت آوری چشمهای خسته و خونین بوحشت باز کرده و گوشی  
 بسکون فضای تاریك فرا داشته و بی‌اختیار خواهد گفت:

«نیست در کون صدائی مطلق	بجز از ناله مرغ یا حق!
برو ای مرغ حزین داد مکن	این همه بیهده فریاد مکن
کاندرین ساحت گیتی حق نیست	آنچه تو میطلبی مطلق نیست
حق کجا گوش فرادار و بین	روی گیتی همه آه است و این
حق کجا رو در افسانه مزین	آتش بر دل دیوانه مزین» (۱)

پس جا دارد که با این هجوم یأس آنهایی که جربرزه و جسارت  
 کم دارند یا بکلی مستغرق حرمان گردند و یا بناچار با رندان  
 هممنان! و رندان و حریفان هم که اینهمه غلبه مسلک خود را  
 می‌بینند بر خود بیالند و رجز خوانی کنند و شاید از اهریمن  
 پلیدی ستایش نمایند. این قبیله اشخاص در تاریخ کم نبوده‌اند و  
 این فکر را یکی از مأمورین دولت ایران در همین اواخر در حین  
 عبور ازین شهر در اذهان زنده نمود چرا که بیک ایرانی دیگر  
 گفتا بود «این درستکاران دیوانه و احمق کمند و ما نادرستان  
 زیرک زیاد پس غلبه بجانب ما است» اگر این شخص بی‌ارزش  
 پست بدسابقه خرفهم و شیطان خیال در این اظهار تنها بود و قعی

(۱) این پنج بیت از يك قصیده ایست که ادیب محترم میرزا محمود خان غنی زاده مدیر  
 عالیّه جریده سهند در تبریز در موقع اقامت در برلین سروده‌اند. (ایران‌شهر)

بر او و گفته‌ او نمی‌گذاشتیم ولی چون این جمله را زمانهٔ ظالم فرو  
 مایه پرور بدهان او می‌نهد بس لایق ذکر است و شایستهٔ عبرت !  
 ولی خوشبختانه دنیا و مردمان دنیا همه این نیست بلکه ایمان  
 و نیک بینی و قوت قلب مردان بزرگ همیشه در فوق این خرافات  
 بوده و روان بزرگ آنها مانند سیل خروشانى هرگونه خس و  
 خاشاک یأس و پلیدی را شسته و از پیش راه برده و با نعره و جوش  
 رو بمقصود که اقیانوس کمال باشد رفته و در این راه همه گونه  
 آزار حتی مرگ را حقیر شمرده‌اند.

برای اینان دنیا همه آن نیست که انسان اسیر شکم و شهوت  
 باشد و عمری به خورد و خواب بسر آرد که آنرا خوکان نیز داند  
 و خران نیز نتوانند بلکه حقی و دینی و آیینی و قاعده‌ای و قانونی  
 موجود است. اینها خواه در زندگانی و خواه در مرگ زندهٔ  
 خیالاتی آسمانی هستند که هدف آن درستی و راستی و پاکی و  
 نیکی است. برای اینان يك کمال حقیقی موجود است که آن را  
 خدا نامیم و آن حد و غایت تمام خلقت است که روزاروز رو به  
 همان مرکز کمال می‌رود و آن مانند آفتاب است که چون نزدیک  
 گردد همه گونه تاریکی اطراف ناپدید خواهد شد و شپیره‌های  
 تاریکی پرست زبون خواهند گردید و بهار زندگی جاوید خواهد  
 رسید و گلهای جانبخش خواهند شگفت. اینست که اغلب بزرگان  
 بمشق جلوهٔ این آفتاب کمال همه گونه آلام و اقدار جهان تاریکی  
 را بهادزانه تحمل کرده و بسا مرگ را نیز به لبخند حضور  
 تلقی کرده‌اند. در اینجا سؤال اینکه آیا این نقطهٔ کمال اصلاً  
 وجود دارد یا موهوم است از دو حیث مدخول است و مردود  
 یکی اینکه مسئلهٔ وجود و عدم مانند دیگر مسائل حیات نسبی و  
 محدود بعقل قاصر ما است و سخن گفتن ما از هست و نیست که

نمیدانیم هست چیست و نیست چه، جز عادت چیزی نیست. دوم آنکه بر فرض هم مرکز کمال را موهوم قبول نمائیم تأثیرات بسیار بزرگ آنرا که در عالم حیات بشر داشته است توانیم انکار کردن. بتأثیر همین خیال کمال است که قوه‌ای از ازل که وجدانش نامیم در دل انسان کلر کرده و همیشه و در هر زمان قانونی و قاعده‌ای بوجود آورده نیکی را سزا داده و بدی و زشتی را جزا. اگر این قوه در عالم نبود میلیونها پیامبران، بزرگان، پیشوایان، کاشفان، مخترعان، طبیبان و دانشمندان برای رسیدن بیک آرزوی پاک آن گونه مال و جان و تاب و توان فدا نمیکردند و جمله برای زر و زور کلر مینمودند و جهان خانه مشتی گرگهای دو پای درنده میکردید و آنوقت خود آقایان رندان میدیدند که چنین جهانی که هر جا چشم کار کند دزد است و راهزن، زندگی کردنی نیست و خود مجبور می‌شدند از گفته خود پشیمان شده به ترتیبی و قانونی التجا جویند. از قضا همینطور هم شده است. انسانهای ابتدائی مشتی حیوانات بودند که زور و شهوت تنها حاکم حال آنها بود ولی اراده‌ی ازلی ترقی میخواست و اینست بتدریج تریباتی و قوانینی در ظاهر و قوای وجدانی در باطن نمو و تکامل جست، حتی بعضی طوایف وحشی که گویا هنوز در نزد آنها خوردن گوشت آدمی مباح باشد نیز در میان خود نیکی و بدی و قاعده‌ای و قانونی دارند. قانون نه تنها در عالم انسان بلکه در عالم حیوان و نبات و جماد و اجرام آسمانی نیز برقرار و پایدار است.

آنهاست که قوانین عام القبول وجدانی جهان متمدن امروز را بهوای نفس زیر پا می‌نهند و بهزار اسم و رنگ هزار بهانه جویی میکنند و با زور و زری که بفته بچنگ می‌آورند خود را بهر گونه ارتکاب آزاد می‌بینند گناهکارند و پست و بی‌قدر و قیمت و محکوم

مجازات و عذاب. و آنهائیکه بمقصودی قائلند و خیالی عالی دارند و در راه آن فداکاریها میکنند و با دیو و دد طرف میگردند و جان در آن راه میدهند و سر در آن مقصود می‌نهند بزرگ و پاك و بلند قدر و ارجمند. زندگی همیشه نصیب اینها است و مرگ همیشه جزای آن یکی‌ها. حظی که اینها از زجر و حبس و زحمت مرگ میبرند کردن کلفتان بی‌دل چارپامنش یقیناً از قصر و جانه نمیبرند زیرا برای حظ ذوق و برای ذوق دل لازم است و مردمان پست بی‌دلند و زبون. تنی که دل نداشته باشد در قصرهای بلند هم نشیند قیمتش هزار بار کمتر از سنگی است که پایه آن قصر را استوار نموده و کسی را که دل هست قدرش بلند است اگر هم در خرابه خواهد که «شرف‌المکان بالمکین».

اگر کسی بنور این‌گونه ایمان و نیک بینی که چراغ راه حیات تنگ و تاریک است نگاه کند خواهد دید که ظلم‌ها و فاجعه‌های تاریخ نیز باندازه‌ای نیست که در نظر اول میدید. و خواهد فهمید که وجدان بشر با این صغر سن که تاریخ جز هفت و هشت هزار سال را ثبت نکرده است و در این ضمن هزار اغراض مؤثر بوده باز چگونه کار کرده که همیشه نیک و بد در مقابل آئینه وجدان عیان میگردد.

دو هزار سال زیادت‌تر است که سقراط را کشتند امروز اسم اغلب قاتلین گمنام او از میان رفته و آنچه مانده به لنت یاد میشود ولی صورت و سیرت سقراط با تأثیر انقاس آسمانی او بحدت روز افزون باقی است که اگر سقراط تا امروز جسماً زنده بودی شاید تأثیر و شهرتش بیشتر ازین نمیشدی. آنچه معاندین کشتن میخواستند فکر و عقل سقراط بود ولی امروز هزاران هزار کتاب در تشریح رموز حکمت او در دست ما است و تعلیم او کران تا کران جهانرا

فرا گرفته است. پس آن فکر نه تنها زنده مانده بلکه ترقی فوق العاده کرده و آنچه مرده است ارواح سافله آن رجاله است که او را و فکر او را نابود میخواستند بکنند.

وقتی زمین و زمان از سطوت «نرون» امپراطور روم در هراس بود و امروز شاگردان جوان مدارس رفتار و نیک و بد کردار او را در کتابهای تاریخ با صدای بلند خوانده و تکرار می کنند و حق و باطل را می بینند. عجب آنکه در همان شهر روم که آنگاه عیسویها از ترس ظلم این شاه مستبد در زیرزمینهای تنگ و تاریک بهزار لرز و ترس مناجات میکردند بلی در همان روم، امروز بزرگترین کلیسای دین عیسوی برپا است و مدتها این شهر پایتخت حکومت روحانی عیسوی بود.

این حقایق را مردمان معنوی در هر يك از صفحات عالم می بینند و جریان يك قانون و تحقق يك اراده قدسی را درك میکنند و می بینند که جهان يك دار مجازات و میدان مساوات است. خطوط دور و دراز تاریخ در نظر محیط آنها خطوط معادله هستند که دیر یا زود حق را بحقدار میرسانند. اینست که ایمان این اشخاص بر این است که مردمان پلید آخر بکیفر مجازات خواهند رسید اگرچه در ظاهر خوشبخت و آسوده دیده شوند و مردمان اصیل و فداکار سزای حسن عمل را خواهند دید اگرچه در نظر مغدور و محکوم باشند.

ما نیز بتأیید همین فکر آسمانی که تنها قوه استحکام تمدن بشر نیز هست ایمان داریم که روح فداکاران ایران که براسی برای حقی قدم زده اند همیشه زنده و باقی و منشاء فیوضات خواهد ماند و روان کئیل محمدتقی خان و هزاران امثال او در همان درجات خوبی نیت و درستی عمل که خود اختیار کرده اند بوده



و حتی در فوق این درجات صعود کرده و از آن بلندی با غرور و ابهت تمام بصورت مسخ و وارونه قاتلین خود سیلی مجازات زده و برای استوار کردن بنیان عمارت افکار آسمانی که بخون آنها عجین شده همیشه در کار و مظهر برکات و انوارند. نام آنها مامد روان‌شان همیشه زنده و اسم و روح پلید دیگران همواره مرده خواهد بود.

بر جوانان پاك‌اندیش ایران است که دل خود را از همان روزگار جوانی از لوث و یأس پاك دارند و همواره به آئین نیکی و درستی بگروند و غلبهٔ آخرین یزدان را به اهریمن باور نمایند و هیچگاه دبدبهٔ مال و جاه چشم آنان را خیره نسازد و هر جا لثیمی را در لباس فاخر و عزیزی را در شکنجهٔ فقر دیدند بی‌درنگ بگویند «گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر باسماں رود همچنان خسیس است.» و بداند هنر آن نیست که کسی را یراق اسب از زر خالص باشد و غاشیه از دیبا بلکه آنست که دل پاك و روان آسمانی داشته باشد.

البته آرزوی حسرت‌آمیز ما این بود که کلنل محمد تقی خان و امثال او جسماً نیز در این دنیا زنده میماندند و کام از حیات این جهان میگرفتند. آنها نیز میخواستند خانه‌ای و استراحتی داشته باشند ولی اکنون که بزیر خاک رفتند و انومویل و جاه و جلال را به قاتلین باز نهادند نبایستی ماها دل شکسته باشیم و از یأس داد زنیم که «اندرین ساحت کیتی حق نیست!» بلکه با یقین قطعی باور نمایم که حق همیشه کار خود را خواهد کرد و تنها وظیفهٔ ما است که حق را در هر جا و در هر لباس که دیدیم بشناسیم و بستاییم و در پیشرفت آن از دل و جان بکوشیم و از داد و بیداد این زاغ و زغن لاشه‌خوار که بندگان شکم و اسیران دینار و درم‌اند ترسیم

و بگذاریم آنها مانند خوکان سر در میان کثافت دنیا بسر برند و ما بامید حق و آرزوی غلبهٔ آخرین راستی و درستی با عزمی که در متانت و قوت بهمان سیل کوهین ماند در مبارزهٔ حیات جلو رویم. خود آثار غلبهٔ حق در جبههٔ تاریک و بی‌عصمت حاکمان نیز هویداست و دزدان و راهزنان نیز برای خود حس حقی و گاهی حس توبه‌ای دارند. امروز شمارهٔ بزرگ دزدان ایران خواهند گفت که آنچه آنها میکنند از ناچاری است و الا حق پایدار است. کلمهٔ «الحق لمن غلب» را نه تنها اسکندر و بخت‌النصر و چنگیز و نیکلای روس توانستند اجرا دارند و در اندک مدتی دستگاه سلطنت جهانگیر آنها عرصهٔ گرد باد گردید بلکه جنگجویان چند سال قبل نیز که میلیونها سرباز مسلح با انواع اسلحهٔ نوین بجان همدیگر انداخته بودند نیز توانستند و از همان دم اعلان جنگ تا امروز رجال و نویسندگان هر ملت میکوشند که نوعی خود را شریک حق و سهیم درستی و راستی بشمار دهند. معاهده‌ها و فشارها و اشغالها و تهدیدها همه مانند برقی درخشنده میگذرند و چرخ نیز گردون میگردد و حق را بحقدار میرساند. بسیار جالب دقت است، که امروز عدهٔ زیادی از فرمانداران و شاهان و وزیران سابق دول مخاصمه کتابهایی از یادداشتهای خود طبع و نشر کرده و جمله میکوشند گناه را بگردن طرف اندازند و حق را بجانب خود چرا که زور حق را از زور توپ و تفنگ بسیار بسیار فزونیتر مییابند و می‌بینند که توپها شکسته و مملکتها خراب شده و شاهان معزول گشته و پهلوانان مقتول میگردند ولی حق باقی میماند و در فضای بی‌اتهای خلقت آیهٔ بخط زرین همی درخشان و فروزان هر لحظه بچشم میزند: «کل شیئی هالک الا وجهه!»

اگر کار و تأثیر این حق نبود من که کلنل محمدتقی خان را

ندیده و شخصاً نشناخته‌ام امروز در این گوشهٔ بیگانهٔ جهان نشسته  
 و این را بنام روح پاك و زندهٔ او نمی‌نوشتم و بموجب خواهش  
 پلید فلان امیر و یا وزیر رفتار می‌کردم که قاتل اویند و «زنده» اند  
 و جاه و جلال دارند و او «مرده» و تنها مادی پیر در میان  
 اشکهای حسرت ازو مانده. و ادارهٔ ایران شهر که در همین اواخر  
 در فشار احتیاج مالی از پای افتاده و قلم را بزمین نهاده است این  
 چنین رسالهٔ فقر آور دشمن تراش را دو باره نشر نمیداد. بلی اگر  
 تأثیر حق نبود يك زن بیگانهٔ آلمانی این رسالهٔ حس و تأثیر را در  
 زنده داشتن نام کلنل جوان نمی‌نوشت که او را در همهٔ عمر  
 چشم داشتی و انتظاری از ایران و ایرانی نیست. پس عزیزان دل  
 داشته باشیم و بر ضد تیرکی و ستم و پستی و زبونی بجنگیم و نام  
 شهیدان راه راستی را زنده داریم و با روان آنها همیشه در راز و  
 نیاز باشیم و هر گز افسرده دل نگردیم. اینک این نوشته را تقدیم  
 روح پاك کلنل محمد تقی خان کرده و جملهٔ معلمهٔ وفادار آلمانی  
 او را که در اول نوشتم در آخر نیز تکرار میکنم: «در عالم، خدائی  
 و حقانیتی هست!»

برلین — سلخ ژون ۱۹۲۷

رضا زاده شفق

## ۳ - رساله دفاعیه

شرح حال کلنل بقلم خودش

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب دادخواهی محبوسین طهران

مندرجه در شماره ۹۲۰ روزنامه نیم‌رسمی طهران

از طرف نایب سرهنگ محمد تقی خان پسیان

هموطنان! پانزده سال است در نظام خدمت کرده و فقط در سایهٔ جدیت و کوشش در انجام وظایف و صداقت و وفاداری نسبت به مملکت بدون اینکه مطابق معمول تملق این و آن را گفته یا هدیه و تقدیمی بفلان داده و وسیله انگیزخته باشم از درجهٔ تاینی برتبهٔ نایب و سرهنگی رسیده‌ام — درجهٔ سرهنگی من مطابق سندیکه در دست دارم در برج نور امضا شده و تا کنون از طرف دفتر مرکزی تشکیلات بعثت غیر معلومی رسماً ابلاغ نگردیده است و با اینکه ترقی همقطاران که اغلب از زیردستان خودم بوده‌اند با ترقیات بطیئهٔ من به‌چوجه قابل مقایسه نمیباشد، باز خورسندا و مسرور بلکه مقتخر و مغرور هستم که ترقیات اینجانب هیچ وقت در سایهٔ دسایس و دسته‌بندیها و بعضی اقدامات دیگر نبوده و فقط فعالیت و جدیت غیر قابل انکارم رؤسا را گاهی خواهی نخواهی مجبور بحق‌شناسی نموده است.

من مهاجر هستم یعنی اجداد من پس از جنگ ۱۲۴۳ هجری

و مجزی شدن قفقاز از ایران زیر بار رعیتی خارجه نرفته از هما چیز خودشان صرف نظر کرده و خود را به آغوش وطن آباء و اجدادی انداخته‌اند. پدران و پدر بزرگان من همه سوکلیهای رجال نامی ایران مثل میرزا تقیخان امیر، حسنعلیخان امیر نظام و



مرحوم کلل ( شخص سمت از طرف راست ) در ایام جوانی  
با برادر و همعی از دوستانش

غیره بوده‌اند. من خود در ۱۳۰۹ در تبریز متولد شده و از سنه ۱۳۱۷ تا ۲۳ در آن شهر ابتدا در منزل و مکتب و سپس چند ماهی در اولین مدرسه آن شهر که باسم لقمانیه معروف بود بتحصیلات فارسی و عربی و منطق و مقداری از علوم جدیده و السنه خارجه

اشتغال داشتم. در ششم جمادی الاولی ۱۳۲۴ برای تکمیل تحصیلات بطهران آمده در هجدهم جمادی الثانی همان سال داخل مدرسه نظامی شدم و مدت پنج سال در آن مدرسه تحصیل میکردم و هنوز یکسال دیگر باختتام دوره مدرسه مانده بود که «رفورم» افواج قدیم شروع شده و وزارت جنگ من و نه نفر رفیق دیگر مرا بر خلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته و برتبه نایب دومی داخل خدمت نمود (۱۳۲۹). دو سال در تشکیلات فوق الذکر خدمت کرده و بتدریج تا درجه سلطانی نایل گردیدم لیکن نظر باینکه رؤساء از دادن حساب پولهاییکه میگرفتند خودداری مینمودند و بیچاره «مستر شوستر» آمریکائی مثل پیشکار حالیه مایه خراسان از آدم حساب میخواست و حساب دادن کار عاقلانه نبود حساب داده نشد او هم دیگر پول نداد و اساس قشون جدیدالتشکیل بر هم زده گویا مقصود واقعی هم همین بود زیرا در این ترتیب مقصود کاملاً بعمل نیامد و ترتیب خودمانی از هر حیث رجحان داشت خصوصاً موقعیکه حتم بود عذر «شوستر» هم خواسته خواهد شد؛ درینوقت بریاست گروهان و معاونت باطلیان در اطراف قزوین جزو اردوی اعزامی بر علیه حبیب الله خان کرد بودم در مدت ششماه فقط دو ماه حقوق گرفته یکماه آنرا نیز بزیردستان گرسنه مساعده دادم که هنوز هم قبضها پیش من و پول نزد آنها است و شاید اغلب بدرود زندگی کرده باشند آنها را بری الذمه مینمایم حقوق چهارماهه ما پیش کی و کجاست الله اعلم بحقایق الامور. پس از تلگرافات عدیده و عدم وصول جواب بمرکز آمدم و البته تکلیفم معلوم بود که بایستی کنج خانه بنشینم طولی نکشید که از طرف معلم مدرسه خود آقای کلنل «کسترزیش» به یگانه صاحبمنصب باشرف و ایران دوست یعنی آقای ژنرال «یالمارسون»

فقید که نام با شرفش در قلب هر سرباز صمیمی ایران مادام الحیوة نقش ثابتی خواهد بود معرفی شده (اول ربیع الثانی ۱۳۳۰) با اسم صاحب‌منصب داوطلب مدت ششماه در یوسف آباد بسمت معلم و معلم و مترجم خدمت کردم و با اینکه قرار نبود قبل از طی دورهٔ مدرسهٔ صاحب‌منصبان ژاندارمری کسی از داوطلبان صاحب رتبه شود خدمات من دقت صاحب‌منصبان سویدی را جلب کرده و در اول ماه ششم جزو شاگردان دورهٔ اول مدرسه بدرجهٔ که در قشون داشتم نایل گردیده بسمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان سیراب مأمور راه همدان شدم. راهیکه در آنوقت از اشرار و غارتگران مسدود و کلنل «مریل» آمریکائی باعدهٔ ژاندارم شوشتری بواسطهٔ اشتغال بغارت دهات نتوانسته بودند از عهدهٔ امنیت برآیند و یا اینکه نخواستہ بودند و عدم امکان عبور مال‌التجاره در آن راه اسباب شکایت بزرگ همسایهٔ شمالی شده هر ساعت و دقیقه باعزاز اقوای امپراطوری تهدید مینمود. یکسال در این راه خدمت کرده و اغلب شبها را بواسطهٔ عدم اعتماد بقراولان اردو تا صبح مشغول سرکشی پاسبانان و محافظین بودم. در اثنای این خدمت مکرر از طرف صاحب‌منصبان سویدی که در آنوقت هنوز اروپائی بوده و با زیردستان از روی بیغرضی و بیطرفی رفتار مینمودند درجهٔ یاوری پیشنهاد شده لیکن از طرف ژنرال بواسطهٔ عدم تناسب سن قبول نشد.

تا اینکه بالاخره پس از اینکه صاحب‌منصبان مختلف پیشنهاد مزبور را تکرار کردند قرار شد مجدداً بطهران رفته و پس از اختتام دورهٔ مدرسه بدرجهٔ یاوری نایل گردم. در چهاردهم ذی‌قعدة الحرام ۱۳۳۱ داخل مدرسهٔ صاحب‌منصبان ژاندارمری شده تا یازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۲ در مدرسهٔ مزبور مشغول تعلیم و تعلم

بودم در جریان دورهٔ مدرسه در ازاء خدمات راه همدان باعطای  
یکقطعه «مدال» طلای نظامی از طرف وزارت جلیلهٔ جنگ مفتخر  
گردیدم هنوز یکماه باختمام دورهٔ مدرسه مانده بود که مأموریت



مرحوم کلنل (\*) در ۱۸ سالگی در موقع  
تحصیل در طهران

بروجرد پیش آمد و من بریاست یک اسکادان صاحبمنصب جزء  
در جزو ازدوی اعزامی مأمور شدم در اولین جنگ با الوار با  
یازده نفر از عدهٔ خود که مأموریت حفظ جناح را داشتیم در سر



تپه‌ای مجروح شده (۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۳۲) لیکن نقطهٔ مأموریت را از دست نداده و قبل از واگذار کردن فرماندهی بصاحب‌منصب دیگری از آنجا حرکت نکردم پس از بهبودی زخم در اغلب جنگهای بروجرد شرکت داشته و در عرض دو ماه بطوری جلب دقت رئیس جدید خود را نمودم که مجدداً رتبهٔ یابوری درخواست شده و مورد قبول افتاد (۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۳۲). پس از آن بموجب تقاضای رئیس رژیمان قزوین بجای ماژور «تورل» به ریاست باطالیان همدان منصوب گردیدم (۲۰ رجب همان سال) و از آن تاریخ تا چهاردهم محرم ۱۳۳۴ در آنجا مأموریت داشتم و در طول اینمدت شاید سه ماه در شهر همدان نبوده و دمی آسوده تموده بودم که جنگ عمومی اوضاع را تغییر داده و حسب الامر رئیس رژیمان و رئیس کل ژاندارمری و شاید مقامات عالیتر بحملهٔ مصلا اقدام کردم (۱۴ محرم ۱۳۳۴) و بحمدالله با عدهٔ بسیار ناقابلی چون قصد و نیتی جز خدمت بوطن و رهائی مملکت از مظالم قشون تزاری نداشتم بطرد و دفع دشمن موفق گردیدم (تفصیل اینجمله در کتاب موسوم به: «جنگ مقدس از بغداد تا ایران» بزبان آلمانی بطبع رسیده) لیکن بواسطهٔ عدم اتحاد و تذبذب و تردید و عدم صمیمت هیئت رئیسه و احزاب مختلفه و فقدان اسلحه استقامت در مقابل قوای عظیمه ممکن نگردید و حرکت الاستیکی شروع شد و بالاخره سقوط بغداد و مسدود شدن راه ما را مجبور بعقب نشینی دائمی نمود. در مدت این کشمکش چه کشیده و چه دیدم. غیر قابل تصور و حقیقت غیر ممکن‌التقریر و تحریر است همینقدر باید متذکر شعر عربی منسوب بحضرت زهرا سلام‌الله علیها شده و بگویم: «صبت علی مصائب لوانها — صبت علی الایام صرن لیا لیا» آیا خدمتی در جبهات

جنگ کرده و یا نکرده‌ام بایست بکتاب مطبوعه در آلمان و ممالک  
 بیطرف رجوع نمود زیرا اگر من شرح بدهم شاید حمل بر خود  
 ستائی و رجز خوانی شود در صورتیکه مقصودی جز بیان حقیقت  
 و شرح مختصری از گذارشات زندگانی خود نداشته و فقط  
 میخواهم هموطنانم بدانند که من کیستم و از کجا آمده و کجائی  
 هستم و حرف حسایم چیست مخصوصاً در جنگهای پیش قراولی  
 نویسرکان اسلحه و مهمات من عبارت از اشعار رزمی شاهنامه  
 بود که بدان وسیله افراد چلیک را بجنگ و کشته شدن در راه  
 وطن عزیز ترغیب و تحریص میکردم. خلاصه در نتیجه بعضی  
 اقدامات و حوادث که از ذکر آنها صرف نظر کرده و نمیخواهم  
 یکبار دیگر بر جراحات قلبم نمکی پاشیده باشم اضطراراً از کار  
 کناره گیری کرده از دست بعضی همقطاران بی حقیقت و دو رو  
 خود را خلاص کرده بدون اینکه در نقطه دردنگ و توقف کنم  
 برای معالجه ورم کبد به آلمان رفتم (ششم شهر شعبان ۱۳۳۵).  
 هنوز معالجه باتمام نرسیده بود که استماع خبر موخس دیاله و در  
 خون خود شنا کردن افراد رشید با وفایم دنیا را در جلو چشم  
 تیره و نار ساخته برای اینکه خودی بآنها رسانیده و اقللاً با هم  
 جان داده باشیم بسوی حلب و موصل شتافتم (۲۵ ذیحجه ۱۳۳۵)  
 لیکن افسوس، افسوس! صد هزار افسوس! آب بی رحم نغشای  
 آن شهداء بیگناه را بسرعت امواج وحشت آور خود همه جا  
 غلطانیده و باستراحتگاه قعر دریا رسانیده بود و دیگر برای من حتی  
 دیدن آب خون آلود نیز میسر نمی شد؛ بلی،  
 من از بیگانگان هرگز تنالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد  
 مأیوس به برلن مراجعت کردم (۲۰ محرم ۱۳۳۶)  
 برای اینکه هیچ دخالتی در کارها نداشته و ضمناً وقت خود



سرودهای ژاندارمری و اشعار ملی ایرانی با نوت بطبع رسانده و باسامی «سه سرود ملی» و «هفت آواز محلی ایرانی» با مختصر مقدمه بزبان آلمانی از خود یادگار گذاشته‌ام که یکی از آنها فوق‌العاده طرف توجه موسیقی دانهای آلمان شده بود و نیز عده زیادی از رگلمانهای مختلفه را ترجمه و حاضر طبع نموده بودم که بواسطه عدم استطاعت طبع آنها ممکن نشده و تا امروز هم مقدر نگردیده‌ام. بالاخره از یکطرف زندگی روز بروز گرانتر و از طرف دیگر مختصر وجه پس اندازی که در مدتهای متمادی خدمت جمع آوری شده بود با تهی رسیده و نزدیک بود که کار بظلاکت و ذلت برسد (عده از دوستان آلمانی حاضر همراهی و مساعدت شده و حتی معلم انسان دوست من آقای «سباستیان بگ» حاضر بود محلی در دارالفنون «لایپسیگ» برای من تهیه کرده و یا اینکه با خود بجنوب آمریکا برد و همچنین مسیو «اکسترم» سویدی توسط مادام «چلسترم» خانم رئیس رژیمان متوفی من مرا بیه سوید دعوت کرده بود که هر قدر بخواهم در آنجا میهمان باشم مخصوصاً نوشتجات دوستان اروپائی که مقارن حرکت میرسید تمام مملو از احساسات دوستانه بوده و حتی دو نفر حاضر شده بودند که هر قدر قرض بخواهم بدهند و وقتی پس بدهم که مقدر باشم همه را باستغای طبیعی و جبلی ایرانیت رد کردم). پنج هزار مارك بقیة السیف دارائی خود را هزار فرانک سویس خریده بامید خدا حرکت کردم (۱۷ صفر ۱۳۳۸) در سویس مجبور شده چهار هزار فرانک دیگر قرض کردم پس از شصت يك روز مسافرت در موقع ورود به بندر انزلی (۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۸) که از هر طرف جیب و بظلم را میکاویدند چند قرانی یدمتر نداشتم آنها بمصرف انعام حاملهائی رسید که مثل ملك الموت دور صندوقهای

لباسم را گرفته و میخواستند من و صندوقها را با هم ببرند، حقیقتاً تقشیر انزلی یکی از یادگارهای فراموش نشدنی دوره زندگانی من است و گویا زمامدار آنوقت تمام این اوامر را از روی اصول مشروطیت و مطابق با قوانین اساسی مملکتی صادر میکرده است و کسی هم اسم آن کابینه را کابینه سیاه نمیگذاشت !!! لاجرم از يك خانم روسی که همسفر بود مبلغی قرض کرده با اتوموبیل به طهران حرکت کردیم پس از ورود بمرکز (۳ جمادی الاولی ۱۳۳۸) با اینکه بکلیه صاحبم نصابان و اشخاص مهاجر خرج معاودت داده شده و لدی الورود بخدمتی گماشته شده بودند بعلت غیر معلوم (شاید معلوم است ولی از ذکرش صرف نظر میکنم) با اینکه نسبت بدیگران قدیمی تر و برای اشغال مقام ریاست رژیمان و غیره مستحق تر بودم و اقلاباً بایستی بخاطر برادر و پسر عموی شهیدم از من دلجوئی می شد بدون اینکه ذره از طرف دولت و حتی دوستان صمیمی ملی و کسانی که در باره آنها از هیچ قسم فداکاری مضایقه نکرده بودم مساعدتی ابراز شود. مدت پنجاه تا ناریخ سقوط کابینه سفید آقای وثوق الدوله پیکار ماندم (در اینمدت مشغول ترجمه بعضی از کتب مفیده بودم از جمله «تاریخچه يك کنیز» تصنیف «لامارتین» که مقداری از آن در پاورقی روزنامه «آگاهی» بطبع رسیده و همچنین يك سرگذشت واقعی باسم «سرگذشت يك جوان وطن دوست» شروع کردم که چنانچه عمری باقی باشد و باتمام موفق شده بطبع برسانم شاید قابل توجه باشد و خوانندگان بر نویسنده مظلوم آن رحمت و شفقت آورند) بلافاصله پس از تغییر کابینه آقای کفیل تشکیلات شاید بصلاحدید مشاور بدکینه خودشان گویا بتصور اینکه حضرت آقای مشیرالدوله نسبت بخانواده ما مرحمت مخصوص داشته و در دوره زمامداری

خودشان حتی الامکان عدل و انصاف را کنار نخواهند گذاشت و میدانستند که ما البته بحضرت معظمه تظلم خواهیم کرد با کمال عجله من و پسر عموم را احضار کرده و همانروز احضار توسط خودم امر بنوشتن حکم عمومی راجع باسخدام مجدد ما (با اینکه کسی ما را خارج نکرده بود) فرمودند که شخصاً بوزارت برده و بامضای معاون برسانند (توضیح اینکه هنوز وزراء معین نشده ولی قطع بود که آقای مشیرالدوله رئیس الوزراء خواهند بود) لیکن بعلت مجهولی این تصمیم باین شدت مدتها بعقب افتاده و حتی اگر باصرار دوستان من همه روزه بتشکیلات نرفته شخصاً تعقیب نمی کردم و جراید نمی نوشتند ممکن بود که مسئله بکلی مسکوت عنه مانده و باز ما ویلان و سرگردان باشیم. باری بالاخره حکم نمره ۱۷۶ مورخه غره ذیقعد ۳۸ در حدود ۶ ذی حجه ۳۸ بامضا رسید و بنده را با بودن یاور محمد حسین میرزا در مشهد و اطلاعاتیکه از وضع ژاندارمری خراسان و تسلط کامل والی وقت داشتند بدون هیچ اسم و رسمی بفلاخن گذاشته بسمت خراسان پرتاب کردند و برای تشکیلات جدید قوای خراسان امیدواریها دادند (شانزدهم ذی حجه ۱۳۳۸) برای اینکه بفهمانم در مقابل احکام مطیع صرف بوده و از خود رأی ندارم با اطلاع بمراتب فوق حرکت کرده بمشهد رسیدم و حسب الامر والی وقت اداره را از کفیل تحویل گرفته مشغول کار شدم (۲۵ ذی حجه ۳۸). از بدو تصدی دچار يك سلسله اشکالات و مسائل لاینحلی گردیدم که دائماً مرا در زحمت داشته و آنی را حتم نمی گذاشتند از جمله مسئله حقوقات معوقه بود که با وجود اینکه بودجه ژاندارمری همه ماهه مرتباً از طرف اداره مالیه پرداخته شده بود و حقوق چندین برج افراد فرسیده و مبلغ معتابهی زیر اشخاص خارج طلبکار بودند و خیلی

چیزهای دیگر که شرحش کتاب مفصلی لازم دارد؛ عجب‌تر از همه اینکه همه میدانستند حقوق نرسیده ولی هیچکس نمیدانست کی چه قدر طلب دارد و در شعبه محاسبات ورق‌پاره هم نبود که شخص بآن رجوع کند رئیس سابق علاوه بر اینکه خودش مسئول هیچکس نمیدانست بوسایل ممکنه از صاحب‌منصبان دیگر نیز حمایت نموده و نمیگذاشت از روی تحقیق طلب افراد نظامی و کسبه معلوم شود و با مزه‌تر اینکه همه روزه بایستی من که دخالتی در ایام گذشته نداشته و دیناری از بابت بودجه گذشته اخذ نکرده بودم از صبح تا غروب با یکمشت طلبکار دست بگریان شده و روزی ده بیست جواب رسمی باحکامیکه راجع پرداخت طلب این و آن میرسید بنویسم با همه اینها و با اینکه از همه طرف کوشش وجدیت می‌شد که عملیات من بی نتیجه مانده و ترتیبات اداره کما فی السابق در هم پیچیده بماند در مدت قبلی امورات را بگریان طبیعی انداخته شعبات فاقد را تأسیس و شعباتی را که اسماً موجود بودند صورت خارجی داده و نتیجه زحمات خود را مشهود مخالف و موافق نمودم. پس از فراغت از اصلاحات ابتدائی هم خود را بر آن مصروف داشتم که حقوق معوقه را وصول و بذوی الحقوق برسانم خود همین مسئله بود که مرا بیشتر بدبخت کرده و بیشتر از پیش دچار مشکلات نمود جوابهای واصله از مقامات عالیه با اینکه اغلب مساعد بود لیکن همان روی کاغذ و ابداء اثر عملی دیده نمی‌شد و حتی جز بقیه بودجه اولین برج تصدی که تقدماً در یکجا پرداخته شد دیگر حوالجات ماهیانه مطابق معمول باداره داده نشده و بر خلاف تمام قوانین حوالجات بودجه ژاندارمری برای وصول بحکومتها فرستاده شده درخواستهای عاجزانه من بجائی نرسید. بدیهی است راه انداختن چرخهای

يك اداره خراب با نبودن پول غير ممكن و محال بود خصوصاً با آن بد حساسيتها كه ديگر هيچكس معامله با اعتبار نكرده اعضاء اداره را كليه بچشم آدمهاي متعدي و غارتگر مي نگرستند بالاخره چاره منحصر بفردي خود را در كناره گيري ديده و در عرض دو ماه از گرفتاري سه مرتبه مستقيماً به ايالت و مرتبه چهارم توسط كفيل تشكيلات بوزارت داخله استفا داده و نميدانم بچه علت هر چهار مرتبه مقبول نيافته و بمواعيد گذشت زيرا يقين دارم هيچكس در خيال استفاده از وجود من نبود و اگر خيال استفاده داشتند اين موانع و اشكال تراشيتها بميان نمي آمد . خلاصه طلبكاران لاحق نيز بسابق اضافه شده و همه روزه در اداره محشر و غوغائي داشته من در اداره خود نه فقط رئيس بلكه بواسطه عدم اعتماد ببعضي از اعضاء و عدم اطلاع برخ ديگر خدمات مختلفه را شخصاً انجام داده و در مقابل بهمان حقوق رياست قناعت مي نمودم هر پيشنهادي كه بمرکز اداره خود مي فرستادم يا جواب نرسيده و يا جواب منفي با نزاکتي ميرسيد و ديگر تعقيب نمي كرديد و بخوبي حس مي كردم كه مقصود از اجزام من بخر اسان اصلاح ژاندارمري نبوده و كسي در خراسان طالب انتظام حقيقي امور نمي باشد بلكه مقصود اين بود كه در دست پنجه قادري اسير مانده و وجود معطله شده بالاخره به بي كفايتي معرفي و مقتضح شوم و اينكه ميگفتند بواسطه عدم رضيت از رئيس قديم بنده احضار شده ام باور كردني نبايد باشد زيرا بكسيكه از رياست ژاندارمري خلع كشته رياست قشون پيشهاد نمي كنند باري الكلام ما قل و دل .

اگر در آتیه حیات باقی و لازم شد بیش از این در این موضوع می نویسم . بالاخره دواير زمامداری كاینه های سفید گذشت و بقول آقایان امضا کنندگان دادخواهی دوره كاینه



سیاه رسید اولاً برای اطلاع خوانندگان لازم است توضیح دهم که من در تمام عمرم آقای سید ضیاءالدین را ندیده‌ام و بواسطه روزنامه رعد و همراهیهای جدی آن روزنامه از کابینه آقای وتوق‌الدوله از بانی و مؤسس هم مکدر بودم و هیچ چیز جز عملیات معزی‌الیه و اجرای اوامر دولت مرا با اقدامات اخیره در خراسان تشویق و تشجیع نمود.

هموطنان! من یکی از آن مأمورین هستم که نویسندگان دادخواهی به بی‌وجدانی معرفی میکنند با کمال میل بعدم مداخله در امور سیاسی چنانچه تا کنون عضو هیچ حزب سیاسی نبوده و خود را بهیچ سلسله و دسته نبسته‌ام و شاید یکی از گناهان بزرگم هم همین باشد و علاقه تام بحفظ احترامات مقامات عالیه نظر بهمان عقیده ثابتی که به تمرکز قوای مملکتی و نگاهداری يك مرکز قوی دارم و میدانم که عزت و شرافت ما وقتی محفوظ خواهد بود که دارای حکومت مقتدر وطنپرستی باشیم و قدرت حکومت باعث سر بلندی اهل مملکت خصوصاً ما نظامیان و ضعف آن اسباب سرشکستگی همه میباشد چون میدانم جز خودم کسی دفاع نخواهد کرد و سکوت در اینموقع شرافت سربازی من و همقطاران مرا لکه‌دار خواهد نمود و ممکن است باین مقالات و دادخواهیهای عوام فریبانه حقیقت مسئله بهموطنانیکه صاحبان امضاء را نشناخته و سوابق درخشان آنها را (اگر چه گمان نمیکنم کسی باشد که نشناسد) نمیدانند اشتباه‌کاری نمایند برای دفاع از شرافت سربازی و برای اینکه با امضا کنندگان بفهمانم که اگر هم کابینه سیاه افتاده باشد يك نفر در ایران پیدا می‌شود که مطالب ناحق و افتراآت آنها را جوابهای دندان‌شکن داده و جان خود را فدای راه حق گوئی و حقیقت نویسی نماید قلم را بدست گرفته و میخواهم

از حقوق خود دفاع کنم.

اولاً از آقای ممتازالملک سؤال میکنم که چطور ممکن شد جنابعالی با این همه سوابق و فرمایشاتی که حضوراً میفرمودید از محاکمه با رئیس کابینه که شما را بدون محاکمه توقیف و تبعید کرده بود صرف نظر فرموده و اینک با همان کسیکه انواع مصائب و بلاها را بقول خودتان بسر شما آورده بود متحداً بر ضد اشخاصی که خواسته اند دوره چپاول و غارتگری را خاتمه داده و انتقام ملت ستمدیده را بکشند عریضه دادخواهی می نویسد آیا این از مثل شما ناپسندیده نیست؟ آیا برای چپاول و غارتگری فرمانفرمایان و والیان که هر يك خودشان را وارث بالاستحقاق يك قسمتی از مملکت میدانستند محکمه و استنطاقی هم لازم است؟ آیا يك نظر به ثروت موروثی و مکتسبی حضرات و دخل و خرج آنها دست دراززی بمال ملت و دولت را ثابت و مدلل نخواهد نمود؟ آیا اینهمه پارکها، املاک، باغها، اتوموبیلها، درشکهها، کالسکهها، شترها، قاطرها، اناهی، جواهرات و تزیینات از مالیه شخصی تهیه شده است؟ آیا وجوهات استقراضی در کابینه آقای وثوق الدوله همه بمصارف ضروری مملکت رسیده است؟ آیا درجاتیکه بامر همان کابینه در ژاندارمری داده شد همه باستحقاق بوده است؟ آیا قل مازور استوار از روی عدالت بوده؟ آیا انتخاب و کلا که بایستی نماینده افکار ملت و طرف اعتماد و اطمینان و معروف انتخاب کنندگان باشد مطابق قوانین مشروطیت و اصولیکه جنابعالی و سایر امضا کنندگان خودتان را طرفدار معرفی میکنید بوده؟ آیا هر ده روز يك کابینه عوض کردن و هر آن دسته این و آن شدن کار مملکت و ملت را اصلاح میکند؟ سبحان الله در مدت ده ماه تغییر عقیده و مسلک تا چه اندازه! آیا واقعاً با این عقاید

متزلزل می توان امید اصلاحی داشت؟ حقیقتاً خیلی جای تأسف و تأثر است که: با هر که انس گیرم ازو سوخته شوم بنگر که انس نیز بتصحیف آتش است.

ثانیاً از سایر آقایان امضا کنندگان که يك قسمت شان را کاملاً می شناسم و قسمت دیگر را ناچار با سایرین باید هم عقیده و هم مسلک بدانم سؤال میکنم که آیا از حیثیت ملی و حرمت مقام حکومت، شوروی چیزی باقی مانده و باقی گذاشته بودید که کابینه سیاه لطمه بر آن وارد آورد؟ آیا میدانید چه کرده و چه بلای مبرمی بوده و چه خاکی بسر فقراء و ضعفا و اهالی ستمدیده این مملکت ریخته اید؟ اگر عملیات کابینه گذشته شرم آور بوده باشد عملیات قسمت اعظم شما امضا کنندگان شرم آورتر و متکین تر نبوده است؟ خودتان مشتبّه هستید و یا اینکه هنوز مردم را اینقدر عوام و بی مدرک تصور میکنید و گمان میکنید می توان فضاخت و جنایتها را پرده پوشی کرد؟ آیا پس از این اتفاق نذرۀ در عقاید و اخلاق شما تغییری حاصل شده؟ آیا هیچ در مدت عمر در فکر مملکتی بوده اید که شما را بناز و نعمت پرورانید؟ قدمی برای اصلاح برداشته و قلمی بحق زده اید؟ آیا يك مدرسه، يك بیمارخانه، يك کارخانه و يك شرکت خیریه تأسیس کرده و با وجود مالک بودن قسمت اعظم زمینهای حاصل خیز مملکت اقدامی برای اصلاح و توسعه امور فلاحت و معمولی داشتن آلات جدید با اینکه بخیر خودتان هم بوده نموده اید؟ آیا هیچوقت بملاحظه خزانه خالی مملکت از حقوق اداری خودتان صرف نظر کرده و یا بهمان قناعت کرده اید؟ بس است! بس است! بترسید از آن روزیکه واقعاً محکمه و مجازاتی باشد زیرا:

می خوران را شه اگر خواهد بر دار زند

گذر عارف و عامی همه بر دار افتد

از عملیات کابینه گذشته همین بس است که رعایای فلک زده اقلان یکمرتبه در عمر خود بجای عرایض تظلم و دادخواهی خودشان که همواره از دست شما و بستگان و کسانتان بود و ستونهای جراید را دائماً اشغال میکرد عریضه دادخواهی ولو بمغلطه و اشتباه کاری هم باشد بامضای معروضین خود می بینند واقعاً باید روز انتشار شماره ۹۲۰ روزنامه ایران را جزو اعیاد متبرکه شمرده و همه سال عید گرفت که الحمد لله زبردست و قوی پنجه هم پیدا شد که بقول خودتان بشما ظلم بکند و بعقیده من انتقام مظلومان را بکشد بلی،

آد دل مظلوم بسوهان ماند گر خود نبرد برنده را تیر کند بر فرض مظلومیت چه عیب دارد که یکمرتبه با قسمت اعظم ملت همرنگ شده باشید و بدانید که مظلومیت چقدر تلخ و ناگوار است. آقایان اگر شما چند نفر از عملیات کابینه گذشته ناراضی باشید اهمیتی نخواهد داشت بلکه خود یکی از موجبات افتخار اعضاء آن کابینه خواهد گردید چنانچه می بینید با جدیت تامیکه در محو نمودن آثار آن عملیات دارید پایهای محکمی ریخته و ساخته شده که فنا ناپذیر خواهد بود و تقریباً مجبور هستید قسمت عمده آنرا پیروی نمائید بلی،

هر ریشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد وطن ما مردهای بزرگ تربیت کرده و باز هم خواهد کرد من یکی از مأمورین آن کابینه با پیشانی سفید و درخشانی حاضریم ثابت کنم که در مدت دو ماه زمامداری خود با اقتدارات و قدرت فوق العاده که داشتم قدمی بر خلاف رضای خدا و صلاح مملکت برنداشته و حبه و دیناری استفاده شخصی نکرده ام؛ با مجبوسین

خود با اینکه اغلب در مجس هم عملیات و دسایس خود را ترك نکرده بودند با کمال رأفت و مهربانی رفتار نموده و بتصدیق دوست و دشمن عفت و شرافت سربازی را همیشه محفوظ داشته‌ام؛ آنچه کرده‌ام مطابق حکم بوده و از قضا احکام هم همه بحق صادر می‌شده است و گمان ندارم در تاریخ ایران و مخصوصاً در تاریخ مشروطیت چنین نظم و ترتیبی بمعرض ظهور و بروز رسیده باشد من اولین کسی هستم که حساب وجوه دریافتی ایام تصدی خود را بمیل و رضای خاطر خود پس داده و از بودجه مصوبه ایالتی فقط آن مقدار بخرج آوردم که استحقاقش را داشتم و برای پرداخت مستمریهای فقرا و ضغفاء لازم و واجب بود؛ برای اولین دفعه اعانه که برای قشون گرفته می‌شد بهمان مصرف خودش رسانده و بکمک صاحبمنصبان لایق و فداکار خود بسرعت برق چندین باطالیان پیاده و فوج سوار حاضر خدمت نموده با صاحبمنصبان يك باطالیان شش مقابل آن را اداره کردم؛ در حکومت من چندین فقره حسابهای پیچ در پیچ مؤدیان مالیاتی که سالها مطرح مذاکره وزارتخانه‌ها بوده و بجائی نرسید خاتمه یافت؛ اشرار، می خراسان مثل خداوردی، اللهوردی، مرسل، دین محمد، حضرتعلی و غیره که با اردوهای دو سه هزار نفری و مخارج گزاف دستگیرشان ممکن نبود دستگیر و بمجازات اعمال جنایتکارانه خود رسیدند؛ حل و تصفیة مسائل سرحدی، شروع باصلاحات بلدی، اتحاد شکل قوای نظامی خراسان و انتظام ادارات و شعبات مختلفه آن از یادگاریهای فراموش نشدنی دوره حکومت و ریاست من است؛ بالاخره این در حکومت من و بر حسب پیشنهاد من بود که دولت وقت بر اصلاح آستانه مقدسه تصمیم گرفته برجوع این مأموریت مقدس خستگیها و دلتنگیهای مرا جبران نمود با

يك دنيا اشتياق كميسیونها تشكيل و نزامنامها نوشته شده و نزيديك<sup>١</sup> بود كه باوضاع اسفناك بقعه متبر كه خاتمه داده شود كه ظلمت به نور مبدل (مقصود سياهي كاينه سابق و سفیدی لاحق است) و ترتيبات سابق از سر گرفته شده يكمشت اوراق برای ما يادگار ماند !!!

اکنون حسب الامر اعلیحضرت قویشوكت همایونی ارواحنا فداء فرماندهی کلیه قوای خراسان را عهده دار و تا موقعیكه بر خلاف تعهدات و مواعد صریحه كه از طرف دولت داده شده رفتاری نینم در صداقت و وفاداری نسبت بذات ملكوتی صفات همایونی، دولت و ملت پایدار بوده و اقدامی بر خلاف اوامر صادره نخواهم نمود و امیدوارم هیئت دولت نیز احترام دستخط تلگرافی ملوكانه مورخه ليله ٢٥ رمضان ١٣٣٩ و موقع باریك و خطرناك مملكت را در نظر گرفته و خدا نكرده بوسوسه سیاست مداران مركز فساد و اتريك اقدامی بر خلاف انتظار نفرمایند. من خود برای هر قسم محاکمه و در صورت ثبوت تقصیر برای هر گونه مجازات حاضرم بشرط اینکه قضات محکمه معلوم و همه بنوبت محاکمه شویم: «تا سیه روی شود هر كه دروغش باشد».

در خاتمه حق ناشناسی میدانم كه بدون تشكر از دوستان غیر نظامی و صاحبمنصبان و افراد رشید قسمت خود لایحه دفاعیه یا تاریخچه مختصر زندگانی خود را باتهی برسانم و در این نصف شب از پشت میز تحریر در حالتیکه قطرات اشگ زیر پلكها حلقه زده آنها را در جلو چشمهای از تحیر خسته ام مجسم نساخته و نگویم: دوستان و همقطاران عزیزم! تصور نکنید كه من از نسبت دادن تمام این عملیات بخود، خودپسند شده و ناسپاسی کرده باشم خیر، خیر! هرگز، هرگز! بلکه من خودم را شما دانسته و شما را

خودم می‌بینم فداکاری، صداقت، ایقت و وفاداری شما چیزی نیست که بتوان فراموش کرد هیچ قوهٔ مقتدر نیست که محبت شما را از من گرفته و رشتهٔ اتحاد ما را از هم بکسند و ممکن نیست که من ناسپاس و فراموشکار باشم خداوند همواره من و شما را در پناه و امان خود نگاهداری فرموده و در خدمت بوطن مؤید و منصور و مظهر فرماید!

هموطنان! این دفاعیه را توشتم که کسی را بیازارم بلکه خواستم یکمرتبه در عمر خود خواهش دلم را انجام داده و خود را راضی کرده باشم. من ایرانی و ایران را نه فقط دوست داشته بلکه پرستش میکنم و بهمین دلیل اگر کسی در مقابل از من بد گفته و یا بنویسد جواب نخواهم داد.

مرا اگر بکشند قطرات خونم کلهٔ ایران را ترسیم خواهد نمود و اگر بسوزانند خاکستم نام وطن را تشکیل خواهد داد.

مشهد — لیلۀ ۱۳ سرطان ۱۳۰۰ محمد تقی

## ۴ — کلنل که بود

بقلم آقای حسینعلیخان سلطانزاده پسیان  
برادرزاده کلنل

### ۱ — قتل کلنل

چهار پنج روز بود وضع اطرافیانم را طور دیگر میدیدم: در مدرسه از رفقا آنهاییکه کمتر بیاد من می‌افتادند درین چندروزه از من دور نمی‌شدند و بسیاری از آنها در مقابل گفته‌های من مطیع صرف میگشتند. این همه مهربانی از چه رو بود؟ نمیدانستم! بعضی از معلمین عکس کلنل را از من میخواستند و از دست

یکدیگر میگرفتند. برای چه؟ معلوم نبود!  
 در کوجه هر که را میدیدم آه میکشید و جواب سلام را  
 با رقت بهت آوری میداد. چرا نمی فهمیدم!  
 یکروز نیز دو قطره اشک از چشمان آشنائی برخساره اش  
 غلطید. بخود گفتم این دیگر چه معنی دارد؟ گریه برای چیست؟  
 اسم و تصویر کلنل یچه سبب اینقدر رقت آور شده؟ و اگر قضیه  
 اتفاق افتاده من چرا نمیدانم؟  
 آن شب نخفتم...

سه چهار روز دیگر گذشت و فقط خودم میدانم که در آن  
 مدت چه کشیدم و چه خیالاتی کردم. روزی که عکس کلنل را  
 در دست داشته و میخواستم یکی از معلمین بدهم رفیقی پیش آمد  
 و گفت:

این چه چیز است؟  
 عکس عموی من است.  
 عموی شما یعنی کلنل محمد تقی خان؟  
 بلی.

که در خراسان بود؟  
 بلی. فعلاً هم در خراسان است.  
 در تعقیب يك قهقهه مختصر این کلمات بگوشم خورد:  
 ... سر آن بیچاره را هم بریدند...

چهار پنج روز بعد ازین قضیه من تقریباً نیمه دیوانه بودم -  
 صحبت های بیجا و مفصل می کردم - شعر میگفتم - کتاب مینوشتم -  
 بیجهت میخندیدم... ولی آیا باور خواهید فرمود که شبهای درازی  
 هم بیدار مانده و در توی رختخواب اشکهای حسرتی نیز ریخته ام؟  
 چه اشکهای خون آلودی که بایستی با کمال احتیاط و بدون ذره



صدا و همه‌ریخته شود و چه شبهای محنت و اندوهی که در نتیجه آنها نصف جوانی و صحتم از دست رفت و خوب هم نشد! خیر اندیشان مرا تسلی میدادند. دوستان و اقوام ملامتم مینمودند. مردمان سست و بی‌عقیده و یا کینه‌ورزان عنود مسخره‌ام میکردند. ولی برای من که آخرین مایه امیدواری و یگانه پشتیبانم را کم کرده بودم، همه اینها بی‌تفاوت بود.

یکسال تمام بدین منوال گذشت رفته رفته اندرز خیرخواهان و دوستان اثر خود را بخشید و مرا کمی بخود باز آورد. اولین خیالی که پس از رفع شدن آن جنون موقتی در مغز من تولید شد این بود که هر چه زودتر شرحی راجع بتاریخ حیات کلنل نوشته با آثار خود آن مرحوم یکجا بطبع رسانم. مع التأسف برای اینکار وسایلی در دست نداشتم بجز رساله که خود کلنل در مشهد بچاپ داده و یک نسخه از آن برای من ارسال داشته بود. علاوه برین چند مقاله نیز از روزنامه‌جات مختلفه رونویسی نموده بودم ولی ملاحظه فرمائید که همه اینها برای کلریکه من در نظر داشتم غیر کافی بود و طبع کردن چیزیکه مردم مکرر در مکرر دیده و خوانده بودند حائز هیچ اهمیتی نمی‌شد. لابد سکوت اختیاری نمودم ضمناً از پاره اشخاص خواهش کردم که اگر اطلاعاتی دارند در بذل مساعدت دریغ نفرمایند لیکن همه جوابها منفی داده شد و من ناامید بکنجی نشستم. بد بختانه کتاب «شرح حال یک جوان وطن دوست» نیز که کلنل در تاریخچه حیات خود اشاره بدان کرده و حتی «حاوی شرح» مکمل سوانح حیاتی خود او بوده بدست نیامد و شاید در موقع سوزاندن سایر اوراق و مکاتیب طعمه آتش گردیده است.

بنا بر آنچه ذکر شد دامنه معلومات من در خصوص مرحوم

کلنل چندان وسعت ندارد اما در هر صورت هر چه میدانم خواهم نوشت زیرا ممکن است قسمتهائی باشد که جز من کسی مطلع نشود. درین قسمت چنانچه از عنوان هم معلوم می‌شود راجع بمرگ کلنل بحث خواهد شد.

کلنل مرحوم در موقع مراجعت از آلمان مرگ خود را بطور حتم میدانسته و عقیده من درین خصوص ثابت است. دلایلی که باین مسئله دارم ازینقرار است:

۱- در ۲۶ جمادی‌الاولی ۱۳۳۸ از طهران در کاغذی به مادرش چنین نوشته:

«واقعاً الفاظ و عبارات را قدرت آن نیست که بتوانند درجهٔ شکرکرات فرزندی را که پس از سالهای دور و دراز مجدداً طرف توجه مادر مهربانش گردیده ادا نموده و یا اینکه ذرهٔ از آن را بیان و یا محسوس نماید نه، نه، ادای چنین شکری از دایرهٔ تسلط الفاظ. خارج و حق شاکر است که وسیلهٔ با کفایت تری اتخاذ نموده و سپاس خود را بنحو دیگری محسوس دارد همینقدر عرض میکنم که کم مانده است که آرزوها و مستدعیات من همه در درگاه خداوندی درجهٔ قبول پیدا کرده و دیگر تعلق باقی نماند. بیش ازین فلسفه نبافته و کمال بی‌انصافی میدانم که وقت نازنین مادر مهربانم را بدین ترتیب ناقص بهدر دهم... الخ»

البته واضح است که درین عبارت مقصود کلنل از «قطع علائق» جز ترك دنیاى پر دردسر و هیچ یارز چیزی دیگر نیست و مخصوصاً ازین کلمات بوی مرگ استشمام می‌شود.

۲- خانم «چلترم» (که کلنل ازو نیز در تاریخچهٔ حیات خود اسمی برده) در مراسلهٔ جوابیهٔ خود مورخه ۲۴ ماه ۴م ۱۹۲۰ مینویسد:

« اما نمیدانم چرا میگوئید که دیگر امید زندگی ندارم آیا ناخوش هستید؟ واقعاً، دوست من، از کاغذ شما خیلی نگرانم لطفاً معلم دارید. » (ترجمه عبارات مراسله بدون تصرف درینجا نقل شده) ۳ — خانم « لیدیا کنایر » (۱) معلمه موسیقی کلنل که اولین قدم در نوشتن شرح حال آن مرحوم از طرف وی برداشته شده در مکتوبی خطاب بمادر او چنین می نویسد:

«... کلنل محمد تقیخان سلطان زاده انسانی بود که معنای فوق العاده برای انسانیت و ایرانیت داشت. داهئی بود که بمقتل سلیمش اراده و جدیت را مزج کرده بود ولی با این همه يك معصومیت پاك طفلی داشت. اکثر اوقات از شما مادر محترمش با من صحبت میکرد. غیر از مادرش چیزیکه فکر او را مشغول و او را تسخیر نموده بود وطنش را باید نامید. با وجود اینکه مغمور میدانست و حس میکرد که پس از عودت بایران بزندان بیده خواهد شد نیز قدم پس نگذاشته بایران برگشت...»

۴ — یکی دو ماه قبل از وفات خود کلنل مرحوم بچند نفر از دوستان خود که از آن جمله یکی نیز حضرت آقای کاظم زاده بودند خبر داده بود که مرگش نزدیک شده و ضمناً خواهشی نموده بود که پس از فوت او بمادر پیرش (!) بنویسد...

ازین قرار معلوم می شود که کلنل حس و یقین کرده بود که پس از مراجعت بایران زنده نخواهد ماند و از طرف دیگر نیز بسوی این مرگ حتمی که او را استقبال میکرد شتابان بود و نمیخواست بیشتر از اندازه متحمل نااملایمات بشود. شرح حال خود را نیز که در اواخر عمر بطبع رسانید در سایه همین تفکرات بود زیرا او امید نداشت که پس از مرگ کسی در خیال او باشد.

و نمیخواست حقیقت حال در زیر پرده‌های افترا و بهتان مستور بماند. اگر چه حقیقت هیچوقت مستور نمی‌ماند!

باری مقصود ازینهمه شرح و بسط این است که کلنل دانسته و فهمیده بطرف مرگ می‌شتافت باین امید که یا ارواح خبیثه را بکلی محو و نابود ساخته و ملتی را نجات دهد و یا آنکه اقلاب خود از دست آنها خلاص یابد. و بدبختانه شکل دوم پیش آمد یعنی در تاریخ دوم صفر ۱۳۴۰ مطابق ۱۱ میزان ۱۳۰۰ کلنل محمد تقیخان در جعفرآباد دو فرسخی قوچان پس از خوردن هفت گلوله پلک چشمها را برای دفعه آخر روی هم نهاد. سالک در تاریخ وفاتش گفته:

نهاد پای ادب سالک مورخ و گفت

بزیر ابر چو بدر سپهر شد کلنل»

دیگر راجع بقتل کلنل حرفی ندارم. فقط اینکه بعضی از مردم میگویند او را زنده دستگیر کرده و بعد کشته‌اند غلط محض و فرض محال است زیرا اگر کلنل زنده دستگیر می‌شد که اینهمه کشمکش لازم نبود و با دو کله اظهار تسلیم شدن بمرکز میتوانست هم جان خود را نگهداشته و هم مرتبه و مقامش را از دست ندهد. در خصوص وفات او بهترین و صحیح‌ترین روایات آنست که از «ایران آزاد» نقل شده است.

## ۲ — مکاتبات کلنل

خوشبختانه بیشتر مکاتباتی که کلنل به تبریز یعنی بخانواده خودش نوشته و همچنین تمام کاغذهایی که دیگران بکلنل نوشته‌اند باقی مانده و از دستبرد رها گردیده است — غیر از آنچه در مشهد بود — قسمتهائی که از آن مکتوبات استخراج و برای

اطلاعات قارئین محترم ذیلاً نقل می‌شود دو فصل خواهند بود:

۱ — مکتوباتیکه کلنل نوشته؛

۲ — « که خطاب بکلنل نوشته شده.

این دو قسمت علاوه بر آنکه طرز انشاء چندین نفر را نشان میدهد راجع باخلاق و صفات کلنل مرحوم نیز معلومات نسبتاً مهمی بدست خواهد داد.

### قسمت اول

از مکتوب مورخه ۲۷ جمادى الاولى ۱۳۳۸ از طهران

.... مخصوصاً بکار بردن اشعار و ضرب‌المثل‌های مناسب در مکاتیب بحلاوت و لطافت آنها افزوده و شیخ‌نوش خواننده را بر خواندن ترغیب و تحریص می‌نماید. بنده شیخاً عاشق و دیوانه ادبیات فارسی هستم و در مکاتیبی که بوئی ببرم برای يك مرتبه خواندن قناعت نکرده و بدفعات میخوانم....

از مکتوب مورخه ۲۶ رجب ۱۳۳۸ از طهران به تبریز

جناب آقای حسینعلیخان سلمه‌الله تعالی عید شریف مبارك. ایندفعه سه امضای خانوادگی داشتید ح. غ‌زاده، سلطانزاده و پسیان. ماشاءالله از سیاست بهره کافی داشته و نزدیک است که در سلسله سیاسیون بزرگ عالم حضرات «گمانسو»، «لوید جورج» و ... محسوب شوید! ....

از مکتوب مورخه ۲۴ شعبان ۱۳۳۸ از طهران به تبریز

.... هیچوقت راضی نهی‌شوم که برای خاطر حضرت علییه دچار زحمات و اشکالاتی بشوید بنده که راحت و آسودگی همه را براحت خود ترجیح میدهم البته استراحت مادر عزیزم را بطریق

اقدام خواهم دانست و حاضرم بار کمر شکن فراق و هجران را باز بر دوش ضعیف و ناتوان حمل نمایم . . . .

از مکتوب بی تاریخ که از قوجیان نوشته بود (۱۳۳۹)

.... خیلی متشکرم از خداوند که تا کنون بیک نحوی عمر خود را گذرانده و محتاج مردم این زمانه نشده‌ام بعد از این هم امیدوارم انشاءالله بگذرد. مال دنیا زیاده از حد لزوم اسباب درد سر است . . . .

قسمتی از آخرین مکتوب کلنل که به تبریز نوشته است :

مشهد لیلۃ ۱۸ جوزا ۱۳۰۰ شب غره شوال ۱۳۳۹  
 .... حال چاکر جسماً بد نیست ولی روحاً بی اندازه گرفتارم و بی جهت نمیخواهم عمر عزیز مادد انتظار کشیده را بشرح و بسط تزیین کنم رضاً بقضاءالله و تسلیماً لامره.

### قسمت ثانی

مرحوم ژنرال حمزه خان عموی کلنل نوشته :

این کاغذ دویمی شما مشعر بود که خدا نکرده خسته شده‌اید از زحمت مسافرت بعد از فضل خدا و توجه اولیاء علیه‌السلام نباید خسته شوید اگر چه اولیاء امور انسان را خسته می‌نماید.  
 بعد از فضل خداوند شما در قزوین از هر جا و همه جهت میتوانید تحصیل اطلاع نمائید نمیدانم طرف سیاه دهن برای چه می‌روید و یوزباشی چائی چه مناسبت بسیاه دهن دارد مگر اینکه تصور نمایم که از شمال بغرب و جنوب حرکت نموده و میخواهید خودنمائی در قزوین و بلوکات آن نمائید. بهر صورت مولا علیه السلام همراه است.

ای غایب از نظر بخدا می‌سپارمت  
بنگر که از کجا بکجا می‌سپارمت

تا می‌توانید خسته و ملول نشده با دل قوی و عزم راسخ باشید که عنقریب زحمت مسافرت مبدل براحت خواهد بود. از آقای جعفر خان که بشما توصیه شده همراهی و معاضدت نمائید بلکه از دیگران همراهان که بشما سپرده نشده‌اند همراهی و معاضدت و رفاقت نمائید که قدر مردی و مردانگی در سفر معلوم می‌شود. «عندالامتحان یکرم الرجل اویهان» بهر صورت خودت ماشاءالله بهتر میدانی قدری انسان که حاضر زحمت گردید رفقا و همراهان را راحت کرده خود نیز بهتر آسوده می‌شود.

از مکتوب مرحوم ژنرال حمزه خان عموی کلنل

از روزیکه عزیزالله خان و مائر «تورل» وارد شدند تا دو روز دیگر با اینکه اطمینان کامل بکرم و حفاظت شاه ولایت داشتم از ضعف نفس چون مار گزیده کهی بشما فحش داده و گاهی عرق می‌کردم و اتصالاً جستجوی محرمانه می‌کردم تا ساعتی مردی گفت يك صاحبمنصب ایرانی هم پشت بهشت بهشت کرده بهر صورت کار از پرده بیرون افتاد علیقلی (\*) رفت عزیزالله خان را ملاقات نماید ایشان هم تمارض فرموده بودند و احضار باندرون نکرده بعبارت  
اخری بار ندادند . . . . .

علینقی رسید و تقریرات «یارلماسون» را بیان کرد که علی میرزا

(\*) مقصود سرهنگ علیقلی خان پسر بزرگ ژنرال است که در شیراز کشته شد

پرسیده بود :

اجمالاً گفته بود کاش تمام صاحبمنصبان و ایرانیان مانند محمد تقی خان می شدند عنقریب مآزر خواهد شد. خیلی شکرها کردم اولاً بسلامتی شما و در ثانی باینکه خود و پدران را می شرف نکرده و عندالامتحان بکرم الرجل شده‌اید فحماً له تم حمداً له صد هزار بار شکر که نعمت بسیار بزرگی را که عبارت از فتوت و شجاعت است خداوند بشما ارزانی فرموده بلی باید دانست مرگ از طرف خداست نه گلوله حافظ اوست نه فرار کردن. از همت شاه اولیاء سالم و عزیز باشید.

ایضاً از مکتوب دیگر

و از اقدامات شما خوشوقتم و دعاگو ..... بسی مسرور بودم که آقایان را می بینم و تصور میکنم که ایشان هم چون بنده مشتاق دیدار يك ابوالقلاش و تمام کننده لواش قایم قایم نه یواش یواش اند. در هر صورت در امورات اتفاقیه خداوند را فراموش نکرده، متوکل علی الله اقدام نمائید خداوند کریم و حافظ است فلان غرض کرد یا بی وجدان است وجدان کم نمی شود و تخم بی ثمر نمی ماند

نو خوبی میکن و در دجله انداز که در ساحل خدایت میدهد باز

ایضاً از کاغذ دیگر

باید بدانید که از تعریف و تمجید کسی بخصوص کسانی که تصور احتیاج می رود یا فقط مزاج گویند دلخوش و سر بهوا و از تکذیب



جمعی دلخور و ملول نباشد که هر دو طایفه از روی غرض و هوای نفس صحبت میکنند. اما اگر يك نفر دوست و رفیق شخص تا چه رسد به بزرگتر که رئیس و صاحب‌منصب یا پدر و امثاله باشد اشتباهاً نسبت خطائی دادند چنانچه مازر بشما نوشته که ازینکه راپورت اعمال فلانی را نداده‌اید از شما راضی نیستم جواب او را با نهایت ادب می‌نوشتید که خودم را بدبخت میدانستم که قبلاً مطلع از اعمال فلان نبودم تا راپورت بشما داده و شئون اداری را حفظ کرده باشم از کلمه نارضایت خاطر شریف که نوشته‌اند ازین بنده راضی نیستید خود را بدبخت و بسی افسرده میدانم که این يك نکته را فراموش فرموده‌اید که هر کس کار غلطی نماید او را محرمانه و از هر کس بخصوص صاحب‌منصب پنهان و مخفی میکند البته اگر مطلع بودم راپورت میدادم و الا شريك و رفیق او بودم و جنابعالی هم خوب میدانید که بنده غیب نمیدانم.

باری گذشته گذشته در موقع تحریر و تقریر آنچه اولاً بخاطر رسید او را نباید بیرون داد بلکه باید طعم و چاشنی آن کلمات را خوب و بدقت فهمید و بیرون داد.

البته ایشان هم قدر سرکار عالی را میداند که بعد از فضل خدا در اداره لنگه ندارید.

ایضاً از مکتوب دیگر مورخه ۱۲ جمادی الاول ۱۳۳۰

اینکه اسب شما هم نامردی نکرده بعد از انقضای عدل تر کیده و تا بین‌ها آن نامردی و جبن کرده شما را گذاشته و تاخت

نموده رفته‌اند بلی درینمواقع اشخاص با فتوت خیلی نادرند انشاءالله شاه ولایت همراه و بکرم خودشان در مواقع مقتضیه شما را زمین گیر نخواهد فرمود که ابناء زمان شما را گذاشته و بگذرند. بلی خداوند بحق محمد و آل محمد علیهم السلام انسانرا عارف بمواهب الهی فرموده و شاکر نماید تا روز افزون گردد اینکه سرکار عنایت السلطان ویا والده اظهار دلتنگی دارند حق دارند :

فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست

بیا و بر دل ما بین که کوه الوند است

در خاطر دارم اگر مرحومه مادرم از غیبت جزئی اظهار وحشت میکرد حقیقتاً دل‌تنگ شده و نگرانی ایشان را حمل بهیچ قاعده و اساس نمیتوانستم بکنم چرا که یوئی از آن مرتبه بمشام نرسیده بود « و من لم یندق لم یدرک » الا آن میدانم که خدا پیامرزا چه میفرموده شما هم وقتی ملتفت می‌شوید و الا آنچه بگویند جز طنین زبانی بیش نخواهد بود . . . . .

ولی عیبی که شما دارید و انشاءالله رفع خواهد شد رعونت و اتکال محرمانه شماست بر مدارك خود هر قدر ازو کم کرده بخواوند اتکال فرمائید بهتر است و الا اگر این شب تار و دوی دل و نمک تغذیه حواس شما نوشتجات من و پدرت نباشد قلباً مایوسم و میباید مخصوصاً شما خود را معالجه نمائید و الا باید دل و جوهر حقیقت شما غافل از پدر و مادر و من نباشد چرا بهر درجه کودن و بيمصرف باشیم نسبت بشما مبادی عالیه هستیم یعنی ابوبن یزمارك ، نادر افشار و رستم دستان مبادی عالیه آنهایند شما با تمام موجودات اگر توجه بمبادی عالیه نکرده قهرآ یا در

درجهٔ وقوف (۲) است که ترقی و تنزل ندارد و کدورات و عوارض مانع از ریعان و نمو گردیده و یا خدا نکرده توجه بساده نموده پس خواهد رفت. عجالتاً شماها را متوقف و محجوب میدانم خداوند بعصمت صدیقهٔ طاهره سلام الله علیها رفع حجب و عوارض فرموده و متوجه بمبادی عالیه فرماید که «اصلها ثابت و فرعها فی السماء» اگر خدا نکرده حالیه هم حال قبول این فلسفه را دور میندازید که حکمت الهی است و انشاء الله جهت قبول شما جاذب این کلمات شده نه نعوذ بالله دست حجة خداوندی.

امیدوارم کرم و غایت بیمنت امام زمان و میر درویشان شمارا بیدار و هوشیار فرماید . . . . . بلی:  
کار نه این گنبد گردان کند هر چه کند همت مردان کند  
تقی داش بمولا اینطور است، بذات خدا اینطور است و اگر غیر  
ازین باشد بی بهره از دنیا و آخرت باشم . . . . .  
. . . . .

ایضاً از مکتوب دیگر مورخه ۲۱ ربیع الاول ۱۳۳۱

آقای محمد تقی خان حفظه الله تعالی

روز، روز جمعه است و شش بظهر علیقلی و حیدرقلی که هر دو سلطان و رئیس گروهان ۶ و ۷ اند از خانه حرکت و به سربازخانه رفتند و دو بظهر هم از آنجا حرکت و الاآن را قدری دیرتر وارد باغ شاه خواهند شد که فردا عدهٔ سواره و پیاده معاً از باغ شاه حرکت و نمایشی با جمع داده رو به شیراز بروند آقای غلامرضا سلطان هم در ماه آینده خواهند رفت به شیراز بلی هر کس از دایرهٔ جمع بجائی رفتند «ما بماندیم و خیال تو

يك جای مقیم» دنیا جمع و تفریق است مولا انشاءالله قسمت نماید که جمع دیگر و دیگرها را مکرر به بینیم. (چقدر مؤثر است !)

ایضاً از مکتوب دیگر

اندك شرحیكه داده بودی از وضع اهالی و ادارات اگر کمی تعمق بنمائی آن دو هم مانند سایرین است ولی هر يك حفظ مرتبه و مقام خود را دارند اینست كه بعضی دیر فاسد میشوند ولی كلاً فاسدند. خیلی تعجب میکنم كه شما وقت جلوس در مجالس استنطاق ندارید این حرکت دلیل ضعف نفس است اولاً سربازی تو سرها ولو.... باشند ثانیاً تعلیم دیدن ثالثاً اشخاص را شناختن راجعاً در صورت امکان برای نحو كان حفظ حقوق شخصی و نوعی نمودن و الا مثل... برای هر يك از مخلوق خدا يك اسم گذاردن و اخ و تف کردن هفده و هیجده خواندن می آورد و بس البته اینحال را ترك نمائید و غیرت را در نشستن بروز دهید.

دیگر ندانستم چرا شما خواب ندارید... روسیان قزوین يك كلاغ را هزار كلاغ گفته اسباب اقتضاح دولت و ملت میخواهند فراهم آورند شما چرا وحشت یا خیال میکنید «با دوست باش گر همه آفاق دشمنند» یعنی با شاه ولایت بابا والله بالله بجهت و سبب طریقه عزیزالله و نورالدهر میرزا و امثال آنها را پذیرفته پشت پا بجهت چیز زدید باسم تمدن بملت و ملیت... باری.....

ایضاً از مکتوب دیگر مورخه ۳ رجب ۱۳۳۱

آقای میرزا محمدتقی خان حفظهالله تعالی

رقیمه مورخه ۲۱ و تفصیل جنگ و محصور بودن در بین  
اشرار و تفضل مولا ببات قدم و ترس و فرار آنها را خوانده و  
برخورده بسی دعاگو شدم فحمداً له ثم حمداً له اینکه بعد از  
آن تفصیلات میفرموده اند که چرا تعاقب نکردید شاید نظر به تشجیع  
است و غیر ازین هم نیست بهر صورت مولا شما را موفق بافعال  
خیر و رشیدانه نماید و الا تمجید کردن و نکردن جای خود  
دارد اگر کسی حرکت خوبی بفرض از کسی ندیده گرفته و  
ظاهراً تمجید نکرد در جای خود دارای تمجید هست بخارج نرفته  
و محو نشده است . . . . .

مخصوصاً مینویسم که جناب میرزا سید علی آقا مرحوم و طفلی صغیره  
باقی مانده شما بهمت خودتان شهریه باو معین نمائید که ماه مماه  
برسد. حضرت صدر را هم فراموش کرده اید تصور تنمائید که  
اینگونه مخارج یعنی پولی که براه خدا خرج بشود بیفایده خواهد  
بود بلکه شبیه باین است وقتیکه شاخه های کوچک درخت زده شد  
ساق را بلند و قوی کرده و بار را زیاد میدهد بدانید و اعتقاد  
نمائید و فراموش نکنید حالت چند سال پیش را که گدا را دیده  
گریه کنان باو چیزی میدادید احتمال دارد ثمر همان تخمهاست  
که امروز میخورید چون در اعمال و افعال ثمر و تخم شباهت  
ندارند از آن است که مشبه میماند تا سعادت مندان دریابند . . . . .

۱۹ اسد

### راپورت همدان

دیروز اردوی عثمانی و ایرانی و مجاهدین ورود نمودند  
نهایت استقبال از طرف شهر بعمل آمد امروز هم فرمانده کل قشون

وارد می شود دسته از تجار و اعیان باستقبال رفته اند اعلانی در شهر شده است چنانچه از کسی اموال برده شده است و اظهار نمایند مجازات خواهند شد درین مصادمه مازور یا کاپیتان محمد تقی خان که برادرش را در شیراز کشتند جنگ غریبی کرده است عده تلفات غیر معلوم است هزار اسیر دستگیر کرده سی هزار خروار گندم بامر باراتف آتش زده اند باقی مهمات هم که فرصت حمل نبود آتش زدند. (راپورت دهنده معلوم نیست)

مرحوم علیقلی خان نوشته

۲۲ میزان

. . . . . کماندان کل و رئیس معلمین ژاندارمری از شما خیلی تعریف کرده و گفته بود «اگر ایران اینطور صاحب منصب داشت هیچوقت ما را دیگر لازم نداشت . . . . .» محض این تعریف نباید خودت را بی جهت بکشتن بدهی.

۳ — آثار کلنل

کلنل مرحوم با آنکه غالباً در کشمکش جنگ و جدال بود و فراغت پیدا نمیکرد باز از تربیت نفس خود هرگز قصور نمینمود و بدین وسیله معلومات کافه بدست آورده بود در فنون اطلاعات عمیق او غیر قابل انکار است و مخصوصاً جدیتی داشت که شغل خود را همیشه تربیت کرده و اساس آن پاک و منزه سازد و سربازی را بدرجه حقیقی خود برساند. رگلمانهای مختلفه از السنه فرانسه و آلمانی ترجمه نموده و الا آن قسمت مهمی از آنها موجود است متأسفانه بواسطه پیدا نکردن فرصت بعضی از آنها را ناقص گذاشته است علی ای حال من زاید میدانم که درینجا اسامی هر يك از آنها را نوشته و شرحی بدهم.

علاوه بر فنون نظامی کلنل در سایر رشته‌ها نیز تحصیل کرده مخصوصاً یکدوره ریاضیات عالی آموخته که فقط یادداشتهای آن ۱۲ دفتر بزرگ و ۷ دفتر کوچک را پر کرده است. مرحوم کلنل لسان آلمانی و فرانسه و انگلیسی را بلد بوده و روسی را پس از مراجعت بپهران (۱۳۳۸ هجری) یاد میگرفته (گرچه قبلاً نیز در همدان قدری تحصیل کرده بود) و بدین مناسبت از ترجمه آثار ادبای اروپا در رساله‌های علمی خودداری نکرده و آنچه فعلاً در دست می‌باشد ازینقرار است:

۱ — «ژنویو» تاریخچهٔ یک کنیز اثر «لامارتین» (قسمتی از ترجمهٔ آن مفقود شده) —

۲ — حکایات کوچک برای اطفال (از فرانسه و انگلیسی ترجمه کرده)

۳ — سه سال شیمی در یک جلد اثر «ا. ددنکور» (۳) که این یکی فعلاً حاضر طبع است. علاوه برین خیال تألیف لغتی از زبان آلمانی به فارسی داشته و قسمت مهمی نیز حاضر کرده است. مرحوم کلنل گاهی لوایح و مقالات نیز ترجمه کرده ولی غالباً ناقص مانده. وقتی نیز خیال داشته کتاب «باغبان» اثر «رابندرانات تاگور» را از آلمانی به فارسی ترجمه نماید و فقط موفق به ترجمهٔ یک فصل و چند سطر از فصل دوم شده محض نمونه همان یک فصل را اینجا نقل میکنم:

شروع به ترجمهٔ کتاب شاعر هندی

بتاریخ ۲۴ ماه نوامبر ۱۹۱۹

در مهمانخانهٔ «گماتینگن»

مستخدم: رحمدار بانو کورت، ملکه!

ملکه: عید گذشت و همه نوکران من رفتند، تو چرا دیرین دیر وقت میآئی؟

مستخدم: دیگران را تو بیرون فرستادی، حال وقت من است، آمدهام سؤال بکنم، چه خدمتی برای آخرین نوکرت هنوز باقی است؟  
ملکه: چه انتظاری میتوانی داشته باشی، دیرین دیرین وقت؟  
مستخدم: مرا باغبان گلستان خودت بکن.

ملکه: ازین دیوانگی مقصود چیست؟

مستخدم: من میخواهم کار قدیم خودم را ترك کنم. من شمشیر و نیزه را توی گرد و خاک می اندازم. مرا دیگر بدزبارهای دور نفرست، مرا وادار بفتوحات تازه مکن، مرا باغبان گلستانت بنما.  
ملکه: تکالیف تو چه چیزها خواهند بود؟

مستخدم: ترا خدمت کردن در روزهای تنهائیت. من راه باریک چمن زار را که تو صبح روی آن گردش میکنی تر و تازه نگه میدارم؛ آنجائیکه گلها در هر قدم، در طلب مرگ پاهای ترا بشادی سلام میکنند.

من میخواهم ترا در زیر شاخهای درخت «سایپاپورا» در یک آبرک حرکت بدهم، آنجائیکه مهتاب اول شب از لای درخت بچود زحمت میدهد تا کنار دامن قبای ترا بیوسد.

من میخواهم با روغن معطر لامپائی پرکنم که در پهلوی رختخواب تو می سوزد و صندلی کوچک پاهای ترا با خمیر صندل و زعفران با عجیب ترین ترسیم زینت بدهم.

ملکه: اجرت چه باید بشود؟

مستخدم: اجازه نگهداشتن مشتهای کوچک تو مثل غنچه های «لوتوز» و به گل زینت دادن ساقهای تو و رنگ کردن کفهای پاهای تو با شیره سرخ گل (آسوکا) و بپوسه برطرف کردن لکه



کوچل گرد و خاکی را که شاید از آنجا باز مانده باشد.  
ملکه: خواهشهای تو، نوکر من، قبول شدند؛ باغبان  
کگلستان من خواهی شد.



اما آنچه خود کلنل نوشته عبارت از مقالانی است که گاهی  
در جراید درج شده و من از آنها فقط یکی دیده‌ام که در جریده  
جل‌المتین یومیه شماره ۱۷۹ مورخه ۲۸ شوال ۱۳۲۵ هجری مندرج  
است و یک مقاله نیز در شماره ۲۱ روزنامه دوره قدیم کاوه راجع  
باوضاع زاندارمری نوشته است. سواد دو سه مقاله دیگر هم در  
نوی اوراق و نوشتجات آن مرحوم موجود است ولی نمی‌توان  
گفت که حتماً در روزنامه چاپ شده است یا نه.

کتابچه «شرح حال یک جوان وطن دوست» که کلنل در  
تاریخچه حیات خود بدان اشاره کرده از میان رفته و بدست بنده  
نرسید و اگر آن کتاب باقی مانده و روزی پیدا شود دارای اهمیت  
زیاد راجع به کلنل خواهد بود.

مرحوم کلنل کتاب دیگری را نیز در موقع مسافرت به آلمان  
شروع بنوشن کرده و مثل دیگر اثرش ناقص مانده. قسمتی از  
آن کتابچه برای نمونه ذیلاً نقل می‌شود:

کشتی «کراتز» بندر «کنستانز» ۲۹ دسامبر ۱۹۱۹

ساعت ده و نیم صبح شروع شد

افکار پریشان یا خواب در حال بیداری

۱ — دیشب در روی پل کشتی نیمکتی آزاد پیدا کرده بر  
آن نشسته خود را از چشمهای سایر مسافرین پنهان کرده سطح  
دریا را تماشا مینمودم. این مسافرت اولی است که من روی آب کرده

و از بس حرکت کشتی بطی و لنگ است کم مانده است آرزو کنم که آخری هم باشد. در واقع حق هم دارم چرا که از سیزدهم ماه از «تریست» حرکت کرده و امروز که بیست و نهم است پس از هفده روز تازه در بندر «کنستانز» منتظر عمه‌های گمرک هستیم تشریف آورده بارهای این بندر را از کشتی بیرون آورده و مارا مرخص فرمایند در صورتیکه سابق یعنی در اوقاتی که هنوز طبقات مختلفه از یکدیگر امتیازی داشته و آمر و مأمور معلوم بود این مسافت را در ثلث آن مدت می‌شد پیمود. باری روی نیمکت نشسته بدریا تماشا کرده فکر مینمودم اگر چه بواسطه خستگی اعصاب و ناخوشی عصبانی دوستان مرا منع کرده و خودم هم میدانم که فکر کلیه افکار غم‌انگیز من بالخصوص بالاخره مرا از پا در خواهد انداخت ولی بدبختانه برای جلوگیری هیچ مشغولیت و وسیله ندارم. برای علت چشم‌هایم کتاب زیاد نمیتوانم بخوانم با اشخاص کشتی هم فکر و هم سلیقه نیستم که بصحبت وقت را بگذرانم با رفقای همسفر خودم در هر موضوع کار بهرافعه و منازعه کشیده نتیجه بر عکس می‌بخشید. خلاصه اخلاق من با کسی نمی‌سازد یا چنانچه مدعیان میگویند من بد اخلاقم. در سایر بنادر اقلأ حق داشتیم که پیاده شده بشهر رفته قدری گردش کنیم درینجا آنهم میسر نیست. دو نفر سرباز مسلح برون ایستاده و مسافری را در تحت عنوان اینکه در اسلامبول ناخوشی هست از رفتن بشهر ممانعت مینمایند درینصورت چاره جز فکر و انزوا باقی نمی‌ماند. باید اقرار کنم که با وجود خطر این قسم زندگانی باطناً و قلباً از تنهایی خوشم می‌آید و بقدری با تنهایی انیس و مونس شده‌ام که دیگر خود را تنها ندانسته و بلکه اغلب باو هم صورت خارجی داده دو نفری وقت را میگذرانیم.

۲ — هر آنیکه من در دریای فکر غوطه میخورم چیزهای غریب و عجیب در جلو نظرم میآید و اتفاقات زندگانی خودم به اشکال حقیقی در افق نظرم مجسم می شوند. راستی افکار دیشب من شکل فکر را نداشته و بلکه خوابی بود که در بیداری میدیدم و اگر همان شب آنها را میتوانستم بنویسم البته تفاوت کلی با نوشته امروز پیدا میکرد. افسوس که دیشب نوشتن ممکن نبود و بایستی مثل مار در جای خود پیچیده و انتظار صبح را بکشم. بالاخره هر طور بود اسباب تحریر فراهم کرده اینک میخواهم خوابهای دیشب خود را تا آن اندازه که در عهده قلم و بیان من است شرح دهم.

۳ — البته خوانندگان این ورق پاره ها که هنوز نه مرا و

نه اتفاقات و مشاهدات زندگیم شناخته و میداتد ازین شرح و بیان فقط منتظر توصیف انعکاس چراغهای برق در سطح دریا یا نئولژ ستارگان آسمان و غیره که معمولاً نویسندگان شرق و غرب در بنگونه مواقع موضوع تألیفات خودشان قرار داده و بعضی از آنها با اضافه يك قصه عاشق و معشوقی و با اثر خامه جگر کدازان خودشان عالی را مفتون کمال قوه خلق خودشان ساخته اند، خواهند بود. نه، اشتباه بزرگی است من نه قدرت تألیف این قبیل قصه ها را در خود دانسته و نه در آنها تا کنون رضایت قلب خودم را کاملاً پیدا کرده ام. تصورات هر قدر هم طبیعی و حقیقی باشد باز هم تصور است و اثرش با محو تصور از قوه مخیله توأم ناپود خواهد شد. آنچه من میل دارم شرح دهم اگر بتوانم عین حقیقت و واقع است یعنی همانطور است که اتفاق افتاده و بکلی خالی از شاهکارهای شاعرانه می باشد. گذشته از همه اینها نوشتن این قبیل کتابها تحصیلات کامل تری لازم دارد و کار يك شاگرد ناقص التحصیل مدارس ناقص ایرانی نیست. . . . .

کلنل شعر نیز میگفت .

علاقهٔ مرحوم کلنل بادیات فارسی فوق‌العاده بود. در کاغذیکه با آقای شاهزاده یحیی میرزا ایران‌پور نوشته چنین مینویسد: «فارسی زبان شعر و ادب است و با آن هر دل سخت را میتوان نرم کرد.» این علاقه گاهی آن مرحوم را وادار بشعرگفتن میکرد و نمونهٔ این قبیل اشعار ایشان بسیار است گرچه قیمت ادبی ندارند. ابیات ذیل برای نمونه درج می‌شود:

طهران — شب پنجشنبه ۲۷ ربیع‌الثانی

ای رحمت حق سایهٔ یزدان نظری کن  
 ای پادشه عالم امکان نظری کن  
 مستم ز تو و از تو بود مستی عشاق  
 با يك نكهی جانب مستان نظری کن  
 تنگ آمدم ای شاه درین گنبد گردون  
 رحمی بنما سوی فقیران نظری کن  
 شود تو بود در سر من مظهر رحمان  
 مولای جهان روح و تن و جان نظری کن  
 جانم بلب آمد ز خرافات خلائق  
 ای قدرت حق اکمل انسان نظری کن  
 سود تو بود مایهٔ سودای دو عالم  
 ای فخر بشر اعقل دوران نظری کن  
 ذات: تو بود مظهر انوار الهی  
 روی تو بود شمع شبستان نظری کن

ایضاً در موقع مراجعت بایران ساخته :

بده ساقی مرا جامی که مستم تا ابد داد  
 بزن مطرب نوای نو که غم از قلب بزداید  
 من اکنون از قفس بیرون شدم در عالم هستی  
 چو مرغی در قفس محبوس کاینک بال و پر دارد  
 بریزم می بده پی پی مترس از محتسب ساقی  
 که این سرهای پراز عشق قانون برنمیدارد  
 گذشتم سالها کز کوی یارم دور میگشتم  
 خدارا شکر کاین دم یار بر ما رحم میآرد



٤ — عقاید دیگران در باره ککنل

نقل از جریده «ایران آزاد» شماره ٩٣ سال اول

مورخه ٣ صفر ١٣٤١ مطابق ٢ میزان ١٣٠١

ککنل محمد تقی خان

زنده بخون خواهیت هزار سیاوش  
 گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش  
 تا آخر غزل

مدتی بود که میخواستیم یکبار دیگر نام فقید سعید ککنل  
 محمد تقی خان را در صفحات ایران آزاد ذکر نموده و باز چند  
 قطره اشک حسرت برای او بباریم ما برای اینکه شعله سوزان  
 خود را قدری خاموش سازیم و ضمناً بکسانیکه با فقید شهید از  
 دور آشنائی داشته سیمای موقر و فکور فقید را نشان دهیم  
 میخواستیم تمثال او را گراور نموده و در ایران آزاد منتشر نمائیم

ولی سفارشاتنی که از طرف مقامات عالیہ برای مسامحہ در ساختن کراور بعمل آمد ما را در حال انتظار باقی گذارد و اینک روز سوم ماه میزان فرا رسیده است و سال گذشته در چنین ایام فقید بزرگوار در خاک و خون غلطید بدون اینکه منتظر کراور بشویم نالہ خود را بلند نموده و شرحی که یکفر از آشنایان مرحوم مزبور نوشته است ذیلآ درج می نمائیم.

۰۰۰۰۰۰۰۰

رسالہ بقلم شهید فقید کلنل محمد تقی خان در شرح حال و گذارش احوال خود بدستم افتاد و از مطالعه آن قلم از کثرت تألم در کار گداختن و اشک برویم جاری گردید فریضہ وجدانی دانستم شمه از ترجمہ احوال و مختصری از اخلاق و اطوار سجایای آن فرزند رشید ایران و مایہ افتخار ایرانیان را برنگارم که اگر شبهاتی در پارہ اذهان بی آلائش باقی است مرتفع و هم قلب مجروح و روح افسردہ خود را باین وسیله تسکین و تسلیت داده باشم. فقید سعید در کتابچہ که در ایام ریاست ژاندارمری خراسان اشاعه داده است سوانح عمری خود را بیان و در قسمت خانوادگی و همچنین تحصیلات خویش را نگاشته است ولی برای اینکه کسی گمان خود ستائی بوی نبرد از اظهار بسیاری از خصال و صفات خود امساک نموده است.

مرحوم کلنل محمد تقی خیان مجموعه از اخلاق فاضله و سجایای کریمه و مجسمه عقل و دانش و هیکل شجاعت و مردانگی بود.

یکی از مزایای اخلاقی مرحوم کلنل این بود که در شرح قسمتهای زندگانی خود مطلقاً دروغ نمی گفت و فوق العاده از اشخاص دروغگو اظهار انزجار میکرد و از آنها احتراز می جست.

خیلی دیر آشنا و قلیل المعاشره بود بدین جهت عبوس و متکبر در انظار جلوه می نمود در صورتیکه اینطور نبود مانند تمام سربازان واقعی و نظامیان حقیقی وظیفه شناس فکری جز تکمیل و پیشرفت کار مخصوص خود نداشت. دسته بندی و اتریک و دیسیه جوئی را در مذهب خود کفر میدانست؛ در حفظ عهد و میثاق راسخ و در راه دوستی ثابت قدم بود. نسبت بوطن و مملکت علاقه مفراط ابراز میکرد. تقویت و طرفداری از مرکزیت را یکی از وظایف وطنپرستی میدانست، در طرز زندگانی و تئیش قانع و بی اندازه مأخوذ به حجب و حیا بود، مداهن و متملق را بی شرافت میخواند، احترام را دوست میداشت.

جسارت و شهامت و جذایت او نظیر نداشت نسبت بنظامیان و افراد زیر دست و تاین خود فوق العاده رؤف و مهربان بود بعد از شکستن فرونت پید سرخ و تهاجم سپاه روس بطرف کرمانشاه مرحوم کلنل مأمور شد با عده از ژاندارم سوار از پیش روسها جلو گیری نماید در بیستون باروسها تلاقی کرد و جنگ سختی نمود و چون همیشه آن مرحوم در معارك جلو صف بود خاصه در آن جنگ يك نفر ژاندارم که در سمت راست او واقع بود گلوله خورد صدا زد رئیس جان « گوله دیدیم » گلوله خوردم. فوراً کلنل از اسب پائین آمده ژاندارم را بغل کرده بزمین گذارد و بقسمت مریضخانه سپرد پس از آن جنگ را ادامه داد و بواسطه بروز شجاعت فوق العاده با عده قلیلی از قوای عظیمه روسها آنقدر جلو گیری نمود تا قوا و عناصر ملی کرمانشاهان را تخلیه نمودند و خود او هم با کمال متانت عقب نشینی نمود در قصر شیرین چون رشته نظم ژاندارم بکلی کسیخته شده بود بر حسب پیشنهاد و تقاضای یکفر کلنل آلمانی و تصویب رئیس قوای ملی ریاست و فرماندهی قوای

ژاندارمری بمرحوم کنزل محول گردید.

در اندک وقتی دست نالایق صاحبمنصبان طماع را از دخالت در کار ژاندارمری قطع و با یک مهارت فوق تصویری قوای ژاندارم را. نظم و نسق جدیدی داد که موجب حیرت و شگفت صاحبمنصبان آلمانی و عثمانی گردید.

همین مهارت تشکیلاتی مرحوم کنزل باعث شد که مدت مدیدی از تهاجم و پیشرفت قشون روس جلوگیری بعمل آید — اگر کتاب «جنگ مقدس» که بزبان آلمانی تألیف شده است در دسترس ما بود یک سلسله از وقایع مهمه که حاکی از شهامت و شجاعت و لیاقت سپاهگیری آن مرحوم بود برای مزید اطلاع هموطنان انتشار میدادیم — مطبوعات آلمان و سوئیس و پرو و بعضی از ممالک بیطرف کراراً نقید شهید را مایه مباهات ایران معرفی کردند یکی از ژنرالهای بزرگ آلمان در تعریف و تمجید آن مرحوم بیان کرد دولت و ملت ایران را بوجود چون تو سردار نامداری که در مهد خود تربیت کرده است تبریک میگویم.

خلاصه مرحوم کنزل محبوب افراد قشون بود. شهید سعید بموسیقی میل مفرط داشت و در موقع پیکاری بخواندن سرود ملی مشغول می شد.

\*

کنزل محمد تقی خان در زمان کابینه آقای مشیرالدوله بریاست ژاندارمری خراسان منصوب در ۱۶ ذی حجه ۱۳۳۸ حرکت کرده از بدو تصدی دچار یک سلسله اشکالات گردید از جمله مسئله حقوق معوقه بود که با وجود اینکه بودجه ژاندارمری همه ماهه مرتباً از طرف اداره مایه پرداخته شده بود حقوق چند برج افراد نرسیده و مبلغ معتناهی نیز اشخاص خارج طلبکار بودند زیرا در



شعبه محاسبات ورقه و دفتری نبود که بآن رجوع شود. در مدت قلیلی امور را بجریان انداخته شعبات فاقد را تأسیس و شعباتی را که اسماً موجود بودند صورت خارجی داد. راه انداختن يك اداره خراب با نبودن پول غیر ممکن و محال بود بالاخره چاره خود را جز در کناره گیری ندیده و در عرض دو ماه از شدت گرفتاری چهار مرتبه استعفا داده مقبول نیفتاد. مرحوم کلنل در اداره خود نه فقط ریاست داشت بلکه بواسطه عدم اعتماد به بعضی از اعضاء و عدم اطلاع برخی دیگر خدمات را شخصاً انجام میداد.

کلنل از طرف ریاست وزراء آقای سید ضیاءالدین بکفالت ایالت خراسان منصوب و پس از چند روز همانطور که از طرف دولت امر شده بود ایالت را دستگیر نموده بطهران حرکت دادند. ایالت خراسان به کلنل محمد تقی خان تفویض شد کلنل از ابتدا شهر را نظامی ولی از طرف ریاست وزراء قوام السلطنه تلگرافی باطراف مشهد شد و امر بدستگیری کلنل نمودند درینجا کلنل رنجیده شده و با شجاع الملک و غیره که خود را برای جنگ و دستگیری او مسلح نموده بودند بنای جنگ را گذاشت و شجاع الملک متواری گردید.

درین اثنا جنگ قوچان پیش آمده یعنی قوچانیها (اکراد) بنای پیش آمدن را گذاردند کلنل يك عده مختصری برای قلع و قمع آنان به قوچان فرستاد ولی اکراد آنان را خلع سلاح کردند چون خبر خلع سلاح ژاندارم بکلنل رسیده بی صبرانه عازم قوچان شد عده که با او بود هفتاد و پنج نفر متجاوز نبود سپس به جعفرآباد یکمزلی قوچان رسیده تپه را که موسوم به تپه نادری است مورد حمله قرار داده و با يك مترالیوز که همراه داشت مشغول شلیک شدند

اگراد از چهار طرف تپه را احاطه کردند فشنگ مترالیوز تمام شده بود و عده را هم هفت قسمت و دور تپه را تقسیم کرده بالاخره جمعی فرار و کلنل با سه نفر دور تپه بود و اگراد آنها را کشته فقط خود کلنل زنده ماند و با تفنگ شلیک میکرد تا اینکه از اطراف هفت کلوله بمشارایه زده شد یکی از آنها پیا اصابت نموده و در همان موقع مشغول شلیک بود تا اینکه یتاب شده به پشت افتاد و زندگانی را بدرود گفت. اگراد در تپه جمع شده مترالیوز را ضبط نمودند و در همان حال سر کلنل را جدا کردند. این خبر بمشهد رسید و واقعه را بطهران اعلا نمودند. یوم جمعه ۵ صفر سه ساعت بغروب مانده جنازه را با تجلیل مخصوص وارد شهر کردند.

یوم شنبه ششم صفر اهالی تمام دکاکین را بسته و شاگردان مدارس با يك حالت غمناکی جمع شده و دسته‌های گل بدست گرفته عقب جنازه حرکت میکردند جنازه روی توپ گذاشته شده بود.

در تمام راه صدای شاد باد روح کلنل محمدتقی خان از شاگردان مدارس بلند بود و صدای موزیک يك حالت غریبی به عموم دست میداد سپس نعش را در حرم مطهر رضوی طواف داده و با همان حال جنازه را بطرف مقبره نادر برده در مقبره نادری مدفون کردند. از ابتدای حرکت دادن نعش صدای شلیک توپ تا موقع دفن دوام داشت.



نقل از جریده «خورشید» منطبعة خراسان

شماره ۴۸ — ۸۹ مورخه پنجشنبه ۲۵ صفر ۱۳۴۳

بیاد فقید سعید کلنل محمد تقی خان شهید

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

تبت است بر جریده عالم دوام ما

روز جمعه ۱۱ میزان چهارمین سال قتل يك سرباز فداکار فرزند رشید ایران شهید راه حریت کلنل محمد تقی خان پسیان است. اینروز روزی است که آن فقید سعید پروانه وار جان شیرین خود را فدای وطن محبوبش کرد و همانطور که خودش گفته بود از قطرات خونس کلمه ایران ترسیم شد.

درغروب همچو روزی فضای جعفرآباد تیره و تاریک عالم سکوت و خاموشی سر تا سر آنجا را (همچنانکه بزرگترین افتخار ایران ناپلئون مشرق نادر شاه افشار شهید گردیده بود) فرا گرفته غیر از صدای تفنگ و غرش توپ صدای دیگری بگوش نمیرسید.

عدهٔ قلبی که با آن مرحوم بودند و مانند پروانه بدورش میگردیدند، يك يك در همانروز جان خود را فدای وطن کردند و پس از تسلیم جانشان در راه وطن از خونشان اینکلمات بر روی زمین جعفرآباد نقش می‌بست.

«ما درین نقطه با امر يك سرباز فداکار با افراد مردانه جنگیده در راه وطن کشته شدیم» تا این عدهٔ قلیل يك يك جان خود را نثار وطن کردند و آن سعید ناکام را بی‌یار و یاور گذاشتند اردوی امدادیه هم وقتی رسید که کار از کار گذشته بود.

کردها موقع را مقتضی دیدند و بگمان اینکه یکی از صاحب منصبان جزء است بر سرش ناخندند.

چو خیل گرازان بر او ناخندند مر آن شیر نر را ببنداختند  
سرش را از قفا بریدند و ایران و ایرانی را از داشتن يك  
صاحب منصب رشید محروم کردند.

ایکه ز بهر تو چشمها شده گریان

چون تو دگر چشم روزگار نبیند

مام وطن گر هزارها پسر آرد

چون تو جوانمرد در کنار نبیند

بلی در همین روز، بزرگترین و فداکارترین حامیان آزادی  
و تجدد یعنی کلنل محمد تقی خان قدم در عرصه فداکاری نهاد و  
لزوم تخلف از يك حکومت اشرافی را اعلام و درسهای نیکو  
از شهامت و فداکاری بما داد.

او زیر بار حکومت اشرافی نرفت و بجوانان وطن عملاً  
سرمشق داد که تن بمرگ دادن بهتر از زیر بار این حکومتها  
رفتن است.

او اگر چه کشته شد اما نمونه کاملی از خدمت بوطن،  
فداکاری، عزت نفس، شجاعت و شهامت بما نشان داد. اینک  
ای جوانان با حس ای کسانی که خودتان را دوست او میدانید  
و در ماتم او محزونید اولین روز سال چهارم آن شهید فرا رسید.  
بباید برای شادی روح آن فقید سعید در یوم مزبور مقبره اش  
را تار گل کنیم بباید مرقد آن شهید ناکام را با دسته های گل  
سرخ گلباران نمایم بنام مقدس آن شهید سعید پرچم آزادی  
و تجدد را که در نتیجه فداکاریهای آن مرحوم و امثال او بما  
رسیده بر روی پشته های اجساد دشمنان آزادی باهتزاز در آوریم

و عاشقانه با صدای بلند بگوئیم شاد باد روح کلنل محمد تقی خان .  
 بیاید از یگانه فرزند شجاع ایران آقای سردار سپه تقاضا  
 کنیم که امر و مقرر فرمایند مقبره آن مرحوم را بسازند و اگر  
 میسر نشد خودمان بوسیله جمع آوری اعانه اقدام بساختن مقبره آن  
 مرحوم نموده و مجسمه اش را بالای قبرش نصب نموده روحش را  
 از خودمان شاد نمائیم امیدواریم یوم جمعه از خاطرها محو نگردد!  
 در خاتمه نیز لازم میدانم امتنان قلبی خود را حضور حضرت  
 والا که اولین شخص بودند که وطنخواهان و جوانان و مخصوصاً  
 افراد رشید نظامی را برای حضور در مقبره آن مرحوم دعوت  
 فرمودند تقدیم دارم .

غلامحسین ریاضی

خورشید :

شرح فوق آثار قلم آقای غلامحسینخان ریاضی که از جوانان  
 مذهب حساس و وطنپرست آزادبخواه هستند برای درج فرستاده  
 شده و ما از خداوند میخواستیم که امثال این جوانان را در مملکت  
 ما زیاد نموده و بایشان و امثال ایشان توصیه می‌نمائیم که با سایر  
 جوانهای مملکت طرح دوستی و الفت انداخته و معنی آزادی و  
 احساسات وطنپرستی را بآنها بفهمانند زیرا اساساً مردم ما وطنپرست  
 هستند نهایت بواسطه خرافاتی که در مغز قداماء جای گرفته معتقد  
 نیستند که جوان میتواند دارای عقل و فکر سلیم باشد در صورتیکه  
 اگر انسان جوان نتواند برای مملکت جانبازی و فداکاری کند  
 آدمهای حریص پیر حالشان معلوم است و مغز آنها پر است از  
 طمع و حرص میفرماید: «یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و  
 طول الامل» فقط اگر عشق است در جوانی است، صمیمیت است  
 در جوانی است، فداکاری است در جوانی. از مال و از جان

گذشتن در جوانی است. بسیار نادر است که کسی در سن کمال و پیری فداکار باشد و اگر هستند همان اشخاصی هستند که عامه بآنها دیوانه لقب میدهند پس ازین مقدمه میگویم هر کس جوان است و در این مملکت بوده و دیده است که مرحوم شهید سعید کلنل محمد تقی خان بمد از طبع کتابچه شرح حال زندگانی خود که صراحتاً قتل خود را وعده میدهد شهید شد و هیچ دارائی نداشت و در موقعیکه نام کلنل محمد تقی خان را بزبان جاری میکنند باو احترام نکند من باو آدم خطاب نمیکنم.

هر جوانیکه در روز قتل او از آمدن سر خاک و مرقد او مضایقه کند من او را وطنپرست نمیدانم و هیچ عذری را نمی‌توانم قبول کنم زیرا بر همه ثابت و مدلل شده است که این جوان مجسمه شهامت و صداقت و وطنپرستی بود و اگر باشند جوانانی که گریه کردن برای مملکت نافع بدانند عقیده من این است باید برای ایران گریه کنند که چرا زود فرزند حقیقی خود را از دست داد باید بگریند و این رباعی مرا که در يك شب می‌بایان در مهنه خاک روس در ایام قتل او سرودهام بخوانند:

رفتی و در ایران چو تو سرهنگی نیست

با خصم وطن ستیزه و جنگی نیست

سر دادی و نام نیک بردی آری

در راه وطن دادن سر تنگی نیست

این رباعی را در شبی که در مهنه خاک روس بوده‌ام سرودهام و استمداد از روح پر فتوح شیخ ابوسعید ابوالخیر که مزار شریفش در آنجا است کرده‌ام و بر اثر رباعی شیخ معظم‌له قدس سره که میفرماید:

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

گز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست  
 در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست  
 گز دست غمش نشسته دلنگی نیست

سروده‌ام زیرا تا چشم من بمزار شیخ قدس سره افتاد و ایام قتل مرحوم کلنل بود گوئی در نظم مجسم شد که برای ایران این رباعی فرموده است و از روح خودش استمداد کرده و این رباعی را سرودم و امیدوارم که همانطور که قدماء برای مرقد شیخ آناری گذاشته‌اند جوانان ما هم برای مضجع مرحوم کلنل آناری بگذارند تا در آتیه باقی بماند شاید اگر مزار فایض‌الانوار شیخ را ندیده بودم با بودن تواریخ و مسموعات مزار شیخ را در مهنهٔ محولات تربت میدانستم.

و شکر میکنم خداوند را که بهن طبع شعر داد تا توانستم بقدر قوه بعد از قتل کلنل قصور خود را جبران کنم و امیدوارم که خداوند بجوانان ما آن قدرت بدهد که یا مقبرهٔ آن مرحوم را ضمیمهٔ باغ منبع کرده و یادگاری که سزاوار او است بر قبر او بنا نمایند یا موفق شوند که او را بمقبرهٔ نادری عودت دهند و بعقیدهٔ نگارنده اگر آقای امیر لشکر بخواهند صاحب‌منصبان را بوطنپرستی تشویق فرمایند اجراء هر يك از این دو امر برای ایشان زحمتی ندارد و نگارنده را یقین حاصل است که آزادیخواهان و وطنپرستان حاضرند که خودشان در بنائی مقبرهٔ آن مرحوم بجای عمله کار کنند فقط معزی‌الیه رضایت مالک باغ منبع را تحصیل فرمایند که مقبره بباغ متصل شود و لو طارمی داشته باشد.

آخرین سال روزنامهٔ ما

ما وعده کردیم در ایام قتل شهید ناکم کلنل محمد تقی خان

سال خود را بآخر رسانیده و این عزم را تعقیب میکرده باشیم ولی نمیدانیم با این آب و هوا و مردم این خاک که مانند آن راد مرد جوانی را بقتل رساندند ما موفق بادامه جریده نگاری خواهیم شد یا نه؟ بسیار مشکل بنظر میرسد زیرا امید ما فقط و فقط بعداً جوانان این مملکت است و آنها هم چنان افسرده و ملول و گرفتار خیالات جوانی هستند که اگر چندین صفحه روزنامه جلو چشم آنها بگذارید بقدریکه بتماشای حرکت يك انومیل یا يك درشکه اهمیت میدهند باو اهمیت نمیدهند.

باری قصد ما از تطبیق آخر سال خود با تذکار شهادت آن یگانه مرد از جان گذشته این است که بجوانان خود بگوئیم او برای آزادی شما جان داد او برای ترقی وطن شما خود را به کشتن داد.

بسیار صاحبمنصب از ژاندارم سابق و نظام حایه بکشتن رفته اند اما نمی توان او را با آنها مقایسه کرد.

ما بجوانان خود از ترك و فارس یادآوری میکنیم که فردا که جمعه است روز شهادت آن مرحوم است حاضر شوید در مقبره او و بر غربت او ناله کنید حاضر شوید و از دسته های گل مقبره و اطراف مقبره او را گلستان نمائید اگر او در مقبره نادر مدفون بود و شماها در آن نقطه حاضر می شدید آنقدر اهمیت نداشت که حال در خراب ترین قبرستانها حاضر شوید و آنقدر گل تار مرقد او نمائید که از هر باغی نمایش آن بیشتر باشد هر يك که دسته گل قبر او تسلیم میکنید روح او از شما خوشنود گشته و از کشته شدن خود در راه شما مسرور می شود زیرا او خود از شما چنین انتظاری نداشت او فقط از شما تقاضا کرد که سلامی از او بمادر پیرش برسانید و شاید امید نداشت که آنقدر سفارش او انجام میشود.



زیرا میدید که تمام ولایت خراسان بر خلاف او مسلح شده‌اند و همه ریختن خون پاک او را مایهٔ فخر و مباهات خود میدانند او میدید که حتی صاحب‌منصبان خود او باو غدر و حيله میکنند. او بود و يك عدهٔ معدود یعنی همان چند نفر مجبوسین توبی خانه که دور او را پروانه‌وار داشتند.

او بود و همان چند نفر که قبل از قتل او دشمنان تقاضای اعدام آنها را در جریدهٔ خود میکردند.

ما فعلاً خطاب بچوانان وطنپرست کرده میگوئیم معاندین ایران در پرده نیرنگ‌هایی دارند ترقی دولت ایران بدست سردار سپه مانند تیر است در چشم آنها شماها غافل نباشید و قدری بهوش بیایید اگر زمان قیام کلنل مرحوم همه با او مساعدت کرده بیرق‌هایی را که او بلند میخواست بلند و آنهایی را که واژگون میخواست واژگون کرده بودید امروز سردار سپه مجبور نبود خودش هم به لرستان برود هم بطهران باشد هم دفع دشمن کند و هم جلب دوست. کلنل يك بازوی قوی برای او بود که با هر مخالفی که يك مجلس صحبت میداشت چشمان جاذبانه و لهجهٔ صادقانه‌اش او را فریفته میکرد که جان و مال خود را برای مملکت مضایقه نمیکرد حال که او رفت باید دانست مخالفین او و مخالفین سردار سپه یکی هستند هر که با او مخالف بود با این معاند و هر که با او دوست بود با این ارادتمند است و برهان آن این است که هیچکس با شخص سردار سپه و کلنل محمدتقی خان غرض ندارد دشمنی آنها بوطن است هر کس بطرف وطنپرستی می‌رود اینها باو دشمن و مخالف هستند.

شاید همه ندانند کلنل چه صفاتی داشته اگر محشور بودند میدانستند چه گوهر گرانبهائی را از دست داده‌اند کلنل مرحوم

بزرگترین مرد ایرانی بود که تا حال نگارنده زیارت او مشرف شده‌ام یعنی تمام صفاتی که باید در يك نفر ایرانی انتظار داشت در او موجود بود.

بزرگترین صفت او که نگارنده را فریفته کرده صفت صدق او بود که از رخسار نازنین و چشمان جذاب او هویدا بود نگارنده را مأمور سرخس کرده و يك ماه بعد که مراجعت کردم مصادف بود با روزیکه آقای نجدالسلطنه را از توقیف رها کرده و ایالت را بایشان واگذار کرده بود در اولین مجلس ملاقات خود تذکره دادم که این اقدام شما یعنی توقیف نجدالسلطنه کار خوبی نبود و اگر اقدام فرمودید چرا زود متقاعد شدید آیا بهتر نبود که بدولت تذکره میدادید که تا مجلس شورای ملی را که و کلاء آن حاضرند مقتوح نمایند. من از اقدام خود منصرف نمی‌شوم. جواب فرمود بلی خوب بود ولی من متذکر نبودم. گفتم آیا ممکن نیست تجدید آن؟ فرمود: من بدولت قول داده‌ام تا دولت بر قول خود باقی است من مخالفت نمیکنم. گفتم اگر وسائلی فراهم شود که دولت مخالفت کند چطور؟ حاضر هستید افتتاح مجلس را تقاضا کنید؟ جواب داد محتاج فکر و تأمل است بعد جواب میدهم. دو روز بعد تذکره دادم فرمود میل ندارم بهیچوجه از طرف من مخالفت شروع شود.

باری این صداقت آن مرحوم بود شجاعت او هم که محتاج تذکره نیست معلوم است کسی که تنها با اردنانس خود سوار شده برود بجنگ با کرد یا اتومبیل خود را سوار شده در مملکتی که تمام با او مخالفند مسافرت کند. یا بر شتر سوار شده از کنازاد بهشهد بیاید شجاعتش معلوم است.

اما سخاوتش آنکه بکابینه دستور داده بود که تمام انعامها را

مقرریهای آقای قوام السلطنه را کماکان بدون دیناری کم و زیاد بدهند.

اما انشاء او بروید دوسیه‌ها را ملاحظه کنید و اگر در عهد نظام السلطنه نابود شده از آقای میرزا عبدالحسینخان مذشی باشی که در میان مستخدمین خراسان در ادبیات عرب و عجم شخص اول هستید پرسید بهتر از انشاء کلنل دیده‌اند یا نه دو صفحه کاغذ را بچهار کلبه جواب میفرمود که در نهایت متانت بود.

مثلاً پس از آنکه جناب حاج شیخ محمدکاظم طهرانیان از محبس دو هزار دلیل بر عدم لزوم حبس خود آورده و نوشته بودند که دیگران هر چه حبس باشند ضرر مالی نمی‌بینند ولی من اعتبارم می‌رود من تاجرم من راضیم مرا بکشند و دو قران ضرر نکنم. جواب دستخط فرموده بود: روزی که داخل سیاست شدید از تجارت دست برداشتید.

اما احترامات و اخلاق معاشرتی او روزی که بحکم طهران والی مقتدر بود و محتاج بکسی نبود از واردین با نهایت احترام پذیرائی فرموده و حتی مشایعت میفرمود و در اطاق دست میداد نه اینکه این رفتار را با رؤساء بکند خیر با اشخاصی مثل نگارنده هم همین رفتار را میفرمود دلجوئی‌هاییکه از مأمورین میکرد دائره اطلاعاتی که تأسیس کرده بود جدیتی که در کار داشت هیچ نمی‌توان برایش نظیر آورد. یکروز مأمورین روس در سرخس بما اخطار کردند اگر تا شش ساعت دیگر فلان جواب را بما ندهید ما حرکت میکنیم با اوضاع تلگرافخانه ایران سه ساعت دیگر وقت باقی بود که جواب ما را هم از خودش و هم از طرف کلرگذاری مخابره فرمود.

اما امانت او بقدری بود که پس از قتل او تمام دارائی و انائی

او قابل اسم بردن نبود. روزها میرفت در توپخانه یا مدرسه نهار او نان با چای بود جوراب خود را میداد اردنانس او بدوزد دوباره میبوشید و با این حال از مال دولت دیناری تصرف نمیکرد حتی حقوق کفالت ایالت هم برداشت نمیکرد و خدا بشکند قلم آن کسی را که نوشت بعد از او فلان مبلغ از او کشف شده است و خدا نیست کند آنان را که مجازات و اعدام همراهان او را از دولت میخواستند بلی کجا آدمهای دزد باور میکنند که آدم درست هم در دنیا هست کجا آدمهای نانجیب می توانند به بینند که مخالف آنها بحبس افتاده و فوراً تقاضای اعدام نکنند.



نقل از شماره ۱ سال ۲ خورشید مورخه ۶ ربیع الاول ۱۳۴۳ (۱)

عصر جمعه ۱۱ میزان جمعیت کثیری که شاید چهار هزار نفر بیشتر می شد از مرد و زن در دو بغروب بمقبره و مزار مرحوم کلنل محمد تقی خان حاضر شده اکثر جوانان دسته های گل قشنگ و زیبا برای تقدیمی مقبره آن مرحوم آورده و قبلاً قبر آن مرحوم را با گل تزیین کرده بودند در واقع خرمنی از گل بود و تمثال نازنین آن مرحوم را هم بالای قبر نهاده و غم و الم همه حضار را تجدید میکرد در یکساعت و نیم بغروب شروع به نطق و خطابه شده اول شیخ یوسف خان خطابه را که آقای صمصام خان تقدیم کردند قرائت کرده و بعد آقای میرزا تقی خان فغانی خطابه ذیل را در نهایت طلاقت لسان با آواز رسائی که همه حضار مستفیض شدند قرائت کردند که ما عین آن را نقل می نمایم:

آقایان! امروز که یازدهم میزان است سه سال تمام از کشته

شدن صاحب این قبر، شهید سعید، صاحب‌منصب رشید مرحوم کلنل محمد تقی خان پسیان، طاب ثراه میگردد و ملاحظه میکنید که سال بسال عقیده‌ها در باره او راسخ‌تر و اجتماع اهالی در سر مزار این کشته راه وطن زیاده‌تر می‌شود.

بلی مثل امروزی در سه سال قبل، این شخص بزرگ بدست جهال و اشرار و بتحریک دشمنان وطن شهید شد و سر او بیالای نیزه رفت و لکه‌تگی بدامن شرافت خراسانی، بلکه مطلق ایرانی خورد که باین زودیه‌ها محو نخواهد کرد، زیرا در هر عصری حتی و حشی‌ترین ملل عالم، مجروحین میدان جنگ را جمع‌آوری کرده و بقدر امکان آنها را توجه و پرستاری میکنند، این گروه نادان چنین حرکتی مرتکب شدند که دوست و دشمن بافاق آفرا تقبیح نمودند و زشت شمردند.

همه اینها برای اینکه آن فقید سعید يك نفر نظامی غیور و صاحب‌منصب رشید و ایرانی وطن پرستی بود که سعادت ایران و ترقی ایرانیان را طالب بود و آن اوضاع نامالایم آن عصر را نمی‌توانست با خونسردی ملاحظه کند.

او میل داشت که ایران هم مثل سایر ممالک متمدنه عالم باشد، نه میدان تاخت و تاز اشرار شهری و بیابانی. او میخواست که ایران دارای علم و صنعت باشد و ایرانی صاحب اعتبار و عزت. او میگفت آنچه دیگران می‌ترسیدند که اظهار کنند و میکرد آنچه از انجامش عاجز بودند او با همه محذورات و مشکلات مقاومت میکرد و در طریق رسیدن بمتصود خود که اصلاح مملکت بود فداکاری و جانبازی می‌نمود و بالاخره هم در همین راه بشهادت رسید و نام خود را در سرلوحه دفتر شهدای وطن و جانبازان طریق آزادی ثبت نمود.

حضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان که از مقصد قاتل خود مطلع بود، میفرمود «ارید حیاته و یرید قتلی» یعنی من زندگانی او را میخواهم و او طالب قتل من است. روح مرحوم کائن هم وقتی که سرش را بالای نیزه کرده، محض خوشنودی يك نفس خائن غدار که بالاخره پرده از مقاصد شومش برافتاد آن سر پر شور را با آن وضع اسف خیر ازین طرف بآن طرف میبردند بعید نیست که از عالم بالا نظری بآن مردم نادان و باین حرکات وحشیانه کرده فرموده باشد من طالب سعادت و ترقی این گروه جهال بودم و اینها سر مرا بالای نیزه زده میگرددانند، من زندگانی اینها را میخواستم و اینها خون پاك مرا ریختند، من دوست اینها بودم و اینها با من دشمنی کردند. نظر باینک نفسی و خوش فطرتی و نجات ذاتی که ما در آن مرحوم نشان داریم، شاید در همان حال بدرگاه خدای متعال نالیده و گفته باشد خدایا بر اینها گناه مگیر که نادانند و از روی جهالت این حرکات را مرتکب می شوند خدایا اگر انتقام مرا خواهی گرفت، از آنهایی بگیر که عالماً عامداً این مملکت را ذلیل و این مردم را نادان و فقیر میخوانند و اما اینها این گروه نادان که دوست از دشمن تمیز نمیدهند و صلاح و فساد خود را نمیدانند اینها را هدایت کن و وسائل ترقی و تربیت اینها را فراهم فرما که ایران وطن عزیز من است و هرگز بذلت آن راضی نمی شوم.

اگر روح آن شهید وطن يك چنین مناجاتی با قاضی الحاجات کرده باشد، خداوند عالم دعای او را مستجاب کرده و اینک آثار استجاب این دعا را مشاهده میکنیم، چه از طرفی مشت خائبن و دشمنان وطن باندك وقتی پس از شهادت او باز شد و خدای ایران مثل سردار سپه رئیس الوزراء و وزیر جنگ و فرمانده کل قوا

یکه مردی را بر انگیخت که بیشتر مقاصد و آمال آن مرحوم شهید بدست او و بدستاری نظامیان رشید فداکار، تا کنون انجام گرفته و بقیه هم رجاء واثق که بهمین زودیها انجام پذیرد.

در حقیقت، غرض عمده ما مردم، ازین اجتماع و ازدحام در سر مزار این شهید فقید یکی تذکر خدمات و زحمات اوست و دیگری، تشویق نظامیان امروزی که از روی وطنپرستی در راه ما ملت، فداکاری و جانبازی میکنند، تا همه بدانند که در نظر ما ملت ایران خدمت و خیانت فرق دارد و خدمات خادمین را فراموش نمیکنیم؛ همانطور که امروز بیاد يك نفر شهید راه وطن که شاید از اقوام و ارقاب او کسی اینجا نیست، يك چنین عده کثیری از راه دور اجتماع کرده و برای شادی روح این جوان ناکام، سر قبر بخون آغشته او جمع شدند.

از خدای متعال درخواست میکنیم که همه ماها را بقدردانی خدمت گذاران و تشویق جان تاران وطن، توفیق عنایت کند و وسایل ترقی این مملکت و تربیت این مردم را بدست خود فرزندان ایران فراهم فرماید، تا هم روح این فقید سعید در عالم بالا شاد و خرم گردد و هم ایران وطن عزیز ما از شر دشمنان زیرک و دوستان احمق نجات یافته بشاهراه ترقی و اصلاح قدم گذارد. شاد باد روح این شهید راه آزادی، زنده باد خدمت گذار وطن! سپس جناب آقای صدرالمدرسین شروع به نطق کرده و با آن بیان و منطق عالی خود چنان احساسات جمعیت را بهیجان آورده طوری خدمات و نیات آن مرحوم را تشریح کردند که بی اختیار حضار دست زده و طوری دست زدن ها متوالی و مکرر بود و زنده باد و مرده باد بلند بود که نمی توان توصیف کرد.

## ۵ - نجیب ترین ایرانی

از رسالهٔ خانم آلمانی فراو «کنایر»

بقلم آقای رضا زاده شفق ترجمه و خلاصه شده است

بعقیدهٔ من اگر دیدن و شناختن مردمان بزرگ در دور زندگانی بکسی نصیب گردد عنایت مخصوص خدا بر او شامل گشته است. من نیز از همین قطعهٔ نظر معارفهٔ آن ایرانی اصیل فداکار از جان نترس وطن دوست یعنی کلنل محمد تقی خان سلطان زاده را برای خودم چنین عنایت می‌پندارم. چه قدر خوشبخت هستم که دست تقدیر مرا بشناختن این مرد بزرگ رهنمائی کرد. با اینکه این شخص سه سال تمام است در راه وطن که آنرا با جان دوست میداشت شهید شده با اینهمه یاد او در دل ما و دوستان آلمانی همیشه زنده است.

چون افتخار جمع آوری اسباب و متروکات مرحوم و فرستادن آنها بایران بمن محول شده بود بدین فرصت توانستم اوراق او را به‌دینم و از درجهٔ کار و کوشش‌های او تا اندازهٔ خبردار گردم. اهمیت این شخص را از خود او فهمیدن هرگز دسترس نبود چون همیشه متواضع و اغلب اوقات خاموش بود و گاهی هم که بهوس می‌آمد و میخود می‌شد و میخواست از درون خود خبر دهد و لب بسخن باز میکرد آنگاه نیز بطوریکه لازم بود افکار خود را نمیتوانست در زبان آلمانی ادا نماید.





خانم آلهانی فراو «کنایر»  
مؤلف شرح حال کلنل و عیال معلم موسیقی آن مرحوم

قدر و قیمت او را لازم بود حس کرد و هر که هم دل داشت حس میکرد. در مدت معارفه ما یکدفعه با او گفتم «روزی شما را در وطن‌تان مانند پیامبر احترام خواهند کرد».

مرگ نابهنگام او مانع اقدامات او شد ولی قبر او مانند احرام مقدس سالهای سال نورپاش فضای وطن ایران او که آنرا بهتر از جان خود دوست میداشت و تمام افکار و کردارش وقف سعادت آن بود، خواهد گردید. باشد که نژاد آینده ایران کلزیرا که او آغاز نموده و از نبودن اسباب توانست انجام بدهد، اکمال خواهد نمود.

خیال و آرزوی کلزل محمد تقی‌خان در حق وطنش چه بود؟ گمان میکنم ما آلمانها که درجه کوششهای بی آرام و تحصیلات او را با چشم دیده‌ایم بهتر میدانیم که چه اقتدار بزرگی که منبع قوه بزرگی برای ایران بود با نعش تقی خان زیر خاکهای سیاه رفت. تمام وقت و قوای این جوان، با وجود ضعف مزاجی که بتأثیر جنگ مستولی حال او شده بود، مانند زنبور عسل صرف کار می‌شد. کوشش‌اش این بود که اسباب مادی و معنوی تمدن آلمان را که او بسی تقدیر میکرد، فهمیده و یاد گرفته برای وطنش محض استفاده سازد.

آرزوی او این بود که نه تنها وطن و ملت خود را از زیر فشار بیگانگان رها سازد بلکه سویه علمی، اخلاقی، صنعتی و اقتصادی ایران را بمرتبه عالی رساند. این است وظیفه که او را بایک حس مقدس از درون دلتش مأمور مینمود.

با دقت و جدیت که امثالش کمتر دیده می‌شود، عزمش این بود که آنچه از علوم نظری و عملی ممکن بود یاد گیرد و در این راه بسی آموخته بود و کارش بجائی رسیده بود که از بسیاری کوشش

تنش رنجور شده بود و همواره احتمال بیماری ناکهانی میرفت. يك روز در يك كاغذ مورخهٔ بیست و ششم مه ۱۹۱۹ خودش چنین نوشته بود: «دیگر زیاده بر این نمی‌توانم بنویسم تقریباً با حالت بیهوشی خودم را مجبور کردم که این کاغذ را که دیروز شروع کرده بودم پایان برم». بهمان اندازه که مرخوم نسبت بدیگران مهربان و ملاحظه‌کار بود بهمان درجه نیز بخودش سخت میگرفت. هر دقیقه وقت خود را با کار و استفاده و جمع مصالح معنوی و مادی برای وطن محبوبش میکرد و در این راه شرایط صحت بدن را هرگز مراعات نمی‌نمود.

اکنون میخواهم شرحی راجع به تحصیلات او داده باشم که دو شعبه از آن یعنی موزیک و ریاضیات در دورهٔ معارفهٔ ما عمدهٔ موضوع مشغولیت او بود.

آشنائی ما با او در ژانویه ۱۹۱۹ شد که برای تحصیل درس پیانو بخانهٔ ما آمد و شوهر من او را بشاگردی قبول کرد.

درجهٔ کوشش او در یادگرفتن پیانو و مخصوصاً سعی او در تربیت انگشتان که برای پیانو چندان آراسته نبودند اسباب حیرت ما می‌شد آنچه در استعداد او کم بود با عزم و ارادهٔ جبران میکرد و چون پیانو مناسب‌ترین آلت موسیقی است برای یادگرفتن آثار استادان نوای آلمان ازین رو در تکمیل آن میکوشید. خیالش باز خدمت بزرگی بایران از این راه بود و همواره با تأسف از اینکه در ایران هنوز اشارات موسیقی معمول نبود یاد میکرد و وقتی که فهمید که استادس «گریستیان کنایر» خود نه تنها معلم موسیقی زن بلکه هم نواپرداز است و ازین جهت آرزو و نقشه‌های شاگرد را خوب میتواند درک نماید، بسیار شاد و خوشوقت گردید. و اگر بعد از مراجعت بایران خیالاتش انجام می‌یافت یقیناً در

تجدید موزیک ایران و معمول کردن «نوت» سعی بزرگی میکرد. در مقدمه همین خیال بود که تقیخان دو قطعه دفتر موزیک را نشر کرد. کوشش و پشت کار تقی خان در علوم ریاضی ازین کوشش وی در موسیقی کمتر نبود. افسوس که در اینجا معلم ریاضیات او را توانستم بشناسم تا ستایش شاگرد را شخصاً از او بشنوم ولی از قراریکه از اشخاص دیگر شنیده‌ام این جوان در ریاضیات استعداد خوبی داشته است و در موقع جمع کردن کتابهای او تألیفات زیاد یافتیم که نه تنها در علوم ریاضی از حساب و جبر و هندسه و مثلثات بود بلکه در هر علم و ازین راه به شوقمندی و ذوفنونی او پی بردم همچنین گذشته از کتابهای فارسی و ترکی، کتب فرانسوی و انگلیسی نیز داشت.

فرانسه را در کوچکی در ایران شروع کرده بود و خوب میخواند و تکلم میکرد. و درینجا یعنی «شتوتگارد» انگلیسی و آلمانی تحصیل میکرد و در آلمانی بجائی رسیده بود که مقدمه کوچک دفتر «نوت» ایرانی را (که چاپ شده است) خودش نوشت و ما تغییرات مختصری در آن دادیم.

در میان اوراقش صدها صحایف لغت پیدا شد که در آنها لغات آلمان و در مقابل فارسی آنها را نوشته بود. اصلاً بطوریکه از کاغذهای ایران او معین می‌شود بعدها خیال نوشتن يك لغت آلمانی و فارسی را داشت.

با يك خانم آلمانی کتاب «زردشت چنین گفت» تألیف «نیچه» را میخواند و مقصودش البته تنها زبان یاد گرفتن نبود بلکه بر آن بود که این کتاب با پیامبر ایران علاقه داشت در هر صورت بهر وسیله میکوشید خویشتن را یساراید.

به تیاتر و کنسرها با علاقه و عشق مخصوص میرفت. ما نیز

بهمراهی شوهرم اغلب با او به «اپرا» میرفتیم. تمام دوره «نیبلونگ» اثر «واگنر» را با ما شنید و ازین موزیک بی اندازه خوش بود. همچنین «اپرای» موسوم به «آییدا» اثر «وردی» ایتالیائی را با او دیدیم و از آوازه و آهنگ مأنوس شرقی ماتندی که درین پارچه بگوش او بر میخورد بی اندازه شاد و متهیج شد. این نوای مؤثر، ایران را بخاطر او آورد و در همان جا شروع کرد و از مادرش یاد نمود و از ایام گذشته خود حکایت نمود.

زادگاه خود تبریز را در عنفوان جوانی ترك کرده برای تحصیل بطهران رفته و از آن تاریخ تاکنون که پانزده سال زیادتیر است مادر خود را که بسیار گرامی داشت ندیده بود و میگفت «یقین دارم مادرم هر روز در فراق من گریه میکند».

نگرانی و اضطرابی که از مادرش داشت بسیار بود. نمیدانم حال این جوان وطن دوست در شنیدن دخول سربازهای روس به آذربایجان که مادرش در آنجا اقامت داشت، چه بود؟! در موقع جنگ عمومی سرآمدهای زیاد داشت. چندین بار زخم خورده و حتی نزدیک بمرگ آمده بود. روزی خودش خبر مرگ خودش را در روزنامه های روسی خوانده بود و این خبر البته در تبریز نیز اشاعه شده بود در صورتیکه او برای تکذیب این شایعه و تسکین مادرش وسایل مخابره نداشت. اصلاً گاهی از زنده یا مرده بودن مادر و متعلقان شبهه میکرد و تمام روز و شبش با نگرانی میگذشت. این غم و درد بعد از آنکه آلمان مغلوب شد و کار روس و انگلیس پیش گرفت بمراتب زیادتیر گردید زیرا درین صورت پیش آمد سیاسی ایران را بد میدید. دیگر بآینده خودش نیز امیدى نداشت و نمیدانست اگر بایران برگردد در دست رجال بیگانه درست ایران و بتحریک انگلیسها حبس یا قتل خواهد شد و اغلب

میگفت اگر حبس بروم نار خود را باهم خواهم برد.  
 وضع و زندگانی تقی خان در آلمان غیر از تسلی اینکه چیز  
 یاد میگرفت، دیگر از هیچ جهت خوب نبود. با اینکه اینجا دوستان  
 زیاد داشت که او را تقدیر میکردند ولی او نیز مجبور بود از حیث  
 مضایق مادی فشاری را حس کند که تمام آلمانها دچار شده بودند.  
 صحتش با اینکه در سابق بسیار قوی و زورمند بوده است  
 بواسطه جنگ و خصوصاً کمپابی در آلمان و نیز بواسطه طیرانهای  
 زیاد در طیاره بسیار عقب رفته و کبدش نیز علت کرده بود که  
 اقامت نماید. درینجا مناسب می بینم راجع باقامت «هومبورگ» از  
 کاغذ خود تقی خان که از آنجا نوشته است اقتباس نسایم:

هومبورگ — هومه — ۲۰ اوت ۱۹۱۹

آخر اینجا رسیده و مأوایی گزیدم در نتیجه معاینه کامل معلوم  
 شد توسع کبد دارم. این معاینه که از طرف دکتر معروف ب. به  
 عمل آمد البته مصرف زیاد خواهد داشت دیروز تنها یک نسخه  
 ۷۵، ۷۷ مارک دادم اقل ازین ممنونم که علت ناخوشی خود را  
 فهمیدم با اینکه امید بهبودی نیست و باید همانطور برگردم که آمده ام  
 در شروع سفر خبرهای دلخراش از ایران شنیدم و بتأثیر  
 آن اشعاری نوشتم. از قراریکه عموزاده ام نقل میکند حال من در  
 اینموقع جلب نظر مسافرین دیگر را کرده بوده است ولی من  
 پیخبر بودم و مانند زنبوری با خود زمزمه میکردم. خدمت خانم شما  
 کارت علیحده فرستاده ام درینجا با بیانوزن قابلی آشنائی کردم و  
 تنها تسلی و شغل من شنیدن نواهای او است.

ارادت و سلام — مخلص شما

م. ت. سلطان زاده

محمد تقی خان بهمان درجه که صاحب فکر بود، نیز شوخ و ظریف بود و گاهی از ته دل میخندید و طرز بسیار صمیمی خندهٔ طفلانۀ او بر دل راحتی میداد.

درینموقع کتابی بعنوان «جهاد در سفر ایران» اثر سر کرده آلمانی «إردمان» (۱) بدست ما افتاد و ازینکه درین کتاب باسم تقی خان برخوردیم بسیار شگفت کردیم. و بخیال اینکه بی خبر است فوراً باو نوشتیم و در برگشت او البته اول کاریکه کردم این کتاب را تا جلو چشمش گرفتم ولی او درمقابل بکلی خونسردی نشان داد و من از آن امید که داشتم و او را خوشحال کردن میخواستم افتادم. بعد گفت محتویات این کتاب در روزنامه‌ها چاپ شده بود ولی تمام مطالبی که در آن ذکر شده صحیح نیست. در هر صورت حس کردم که صحبت در خصوص این کتاب را دوست ندارد و بکنار گذاشتم ولی در عمر خود آدمی بدین درجه شکسته نفسی ندیده‌ام. اما قاعده هم بر این است: دلیران همیشه بزرگ‌اند خواه معروف باشند خواه نباشند. و سلطان‌زاده از جملهٔ دلیران بود. در هر صورت تعریف جسارت و شجاعت او را در کتاب «إردمان» خواننده و دیدم آنچه من حس کرده بودم تماماً درست بوده.

اینک مطالبی را که درین کتاب در خصوص محمد تقی خان است بطور خلاصه ذکر میکنم:

«هوگو إردمان» شرح رشادت سلطان‌زاده را که چگونه از پشت سر سربازان روس که قلۀ کوه مصلا را در همدان گرفته بودند بهمراهی ژاندارم‌های خود هجوم نموده و قلۀ را گرفته بود، داده و بعد چنین گوید: «قسمت بزرگ افتخار این روز عاید باین فرزند توانای ایران بود که در میان هموطنان خود نفوذ

بزرگی داشت و جنگ را با مهارت تمام اداره میکرد و شخصاً دارای شجاعت بزرگی بود و همین استعداد او بود که چندین بارها جنگ را برقع ما ختام داد.

باز مؤلف در جای دیگر شبی را که يك جنگ سخت و تعب آور فرا رسیده بود چنین تصویر میکند: «شبانگاه صدای مهیب و مؤثر مارش و آوازه‌های ژاندارمری ایران بلند شد که خود محمدتقی خان، آن دلیر دلیران در حضور سرکردگان ایران میخواند. برای شنیدن این آواز که حزن مرگ میآورد و با این همه تأثیر قوت و سطوت داشت و کلوله ریزان و مرگ شیرین، یاد میکرد و زمان و مکان موافق بود و این آوازه را يك ایرانی میخواند که صفات شهامت و شجاعت را با يك وطن پرستی آتشین جمع کرده بود. صدای تقی خان در سینه این شب هولناک فرو پیچید و مرگ را برای کشته‌گان و زندگان مقدس و آسان نمود. مرگی که خود او چندین بار خود را بکام آن انداخت و ماها را در سخت‌ترین مواقع نجات داد.»

اینك يك نامه تقدیر دیگری را نیز که از طرف يك سرکرده آلمانی نوشته شده است و آنرا از خانمی که تقی خان در اواخر در خانه او منزل داشت بدست آورده‌ام ذکر میکنم.

بتاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۹

تقی خان عزیز من! قبل از آنکه آلمان را ترک کنید لازم میدانم یکبار دیگر بشما از خدمات شایانی که شما در مدت فرماندهی ژاندارمری ایران که رئیس آن من بودم و خصوصاً از صداقتی که نسبت بآلمان نشان دادید ممنونتهای صمیمی خود را بیان دارم.

مخلص شما — مازور ا. ابرهارد



با اینکه تقی خان در آلمان دوستان زیاد داشت و حتی بعضی هلاقی یش آمد که او را در آلمان پابند میتوانست نماید باز او همواره فکرش در نزد وطن خود بود ولی قبل از آنکه برای تهیه باین سفر بسوی برلین حرکت نماید با هزار کوشش بعضی آوازه‌های ایرانی را با نوت آنها چاپ و نشر نمود که از آوازه‌های اساسی او بود. قسمت اولی بعنوان «سه آوازه ملی ایرانی» اصلاً در اوایل ۱۹۱۹ نشر شده بود.

تقی خان فکر احترام و قدرشناسی دیگران را کرده و خود را فراموش می نمود چنانکه در همین اوان کاغذی فرستاده و فوراً از شوهر من تقاضا نمود که در مقدمه آلمانی کتابچه تشکر از وی (از شوهر خانم «کنایر») و آقای میگده باید بشود که زحمت در تکمیل و تحریر نوت کشیده‌اند.

در این موقع بواسطه نتایج جنگ و مغلوبیت آلمان امور مالی تقی خان و عموزاده‌اش بسیار بد شد و تنها خوشی او در این فشار احتیاج از رسیدن کاغذ خانوادهاش بود که بعد از سالها نگرانی از شنیدن خبر زندگی مادر و خویشان خود خرسند گردید. در ماه سپتامبر ۱۹۱۹ تقی خان برای فراهم آوردن اسباب حرکت بایران، سفر برلین نمود. و خیالش این بود که باز برای يك چند روز استراحت قبل از مسافرت به «اشتوتگارت» برگردد ولی افسوس که اقامتش در آنجا طول کشید و يك کارت نوشته ده نسخه از کتابچه‌های نوت خواسته و در کارت دیگر (۱۶ اکتبر) چنین نوشت: «حالم عموماً خوب نیست بسیار عصبانی شده‌ام نه میتوانم کار کنم و نه میتوانم بخوابم. در کارم نیز هنوز کامیابی دیده نمی‌شود شاید تا اول دسامبر یا با نتیجه و یا بی نتیجه باز به «اشتوتگارت» برگردم.»

کلنل را باندازه‌ای دوست داشتیم که این یکماه غیبت او از جمعیت ما برای ما بسی غم‌آور بود. این خود مقدمه غم بزرگتری بود که بایستی در جدائی دائمی او دچار آن گردیم. امروز عکس او را با نظرهای محزون دیده و از آنروزها یاد میکنیم. تقی خان از سر تا پا اصیل زاده بود و با اینکه بسی دوستان خوب آلمانی داشت و با فامیلهای بزرگ که در میان آنها شهزاده (\*) نیز بوده رابطه داشت باز ما «فقیران» را فراموش نمی‌کرد و از افتخارهای ما آنست که روزی در سر سفره خانه ما بعموزاده اش گفت: این خانه را من از همه بهتر دوست دارم اینجا راحتی و انسانیت است. و در کتابچه یادگاری خانه ما باز ازین مقوله سخن گفته و از میل و محبت طبیعی خود نسبت به فقیران و درویشان صحبت کرده است. بحکم همین عقیده در زندگانی خود نیز سادگی را دوست میداشت ولی لباسش همیشه پاک و خوب بود. رفتارش در کوچ، آرام و سر پائین و همیشه متفکرانه بود.

موقع مسافرت تقی خان داشت بتدریج نزدیکتر می‌شد تا روزی بناگاه در صورتیکه ما هر دو مشغول تدریس بودیم بخانه ما آمده و معلوم شد برای وداع آمده است. چون حال من قبلاً نیز خوب نبود در این موقع از هیجان خودداری توانستم کردن و بی اختیار اشک از دیدگانم سرازیر شد ولی او در صورتش اثری نشان نداد و آنچه در دلش پنهان بود بظاهر نیاورد.

در موقع وداع عکسی از شوهرم درخواست نمود من نیز یکی از عکس خودم دادم و در پشت آن نوشتم: «یادگاری است به خوش اخلاق‌تر و اصیلتر قهرمانیکه در عمرم دیده‌ام!»  
 آخرین کلمات من با او این بود: «امیدم برای شما اینست

که در عالم، خدائی و حقانیتی هست!» و یکبار دیگر دستش فشرده و لرزان از اطاق بیرون رفتم و گوئی در دل حس میکردم که این آخرین دفعه است که از يك مرد بزرگ که در عمرم دیدم و با اخلاق و صفات عالی خود نه تنها مرا بلکه هر آن کسی را که با او مراوده داشت فریفته کرده بود، وداع میکردم. در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۹ با عموزاده‌اش از «اشتوتگارت» حرکت کرد. شماره از دوستان برای وداع آخری در ایستگاه حاضر بودند و برای توشه راه مسافر محبوب گلها آورده بودند!

چند روز بعد کاغذها و کالنها از ایتالی و اسلامبول از وی رسید و بالاخره در ۱۹ مارس ۱۹۲۰ کالتهی بدین مآل از ایران رسید:

طهران — ۶ فوریه ۱۹۲۰

فامیل محترم کنایر!

سفر ما تمام شصت و چهار روز امتداد یافت. از اینکه آخر اینجا رسیده‌ام شادم. عموی مهربان من، مرا پذیرائی میکند. مادرم را هنوز نمی‌توانم زیارت نمایم. خواهش دارم سلام مرا بتمامی دوستان برسانید.

مخلص شما — م. ت. سلطان زاده

طهران — ۲۰ مه ۱۹۲۰

فامیل محترم کنایر!

رسیدن کلات شما در جواب اولین نوشته من اسباب شادی گردید. جدائی ششماهه از شما و از سایر دوستان آلمانی در هر حال مؤثر است. در خدمت دولتی نیستم و در خانه نیز بواسطه داد و پیداد بچه‌ها نمیتوانم آرام داشته باشم. با اینهمه بنوشتن يك لغت بزرگ که در سه زبان باشد شروع کرده‌ام و نیز يك اثر حزن آور

از «لامارتین» ترجمه نموده‌ام. حالا خواهید گفت چرا باز بجزن می‌پردازم. ولی غم تنها موافق ذوق من نیست بلکه موافق ذوق تمام اهل شرق است تسلی ما در گریه است. در حقیقت گریه بزرگترین فرح قلبی ماست و آنچه گریه نیارد ارزشی ندارد. و هر روز برای گریه تجربه‌ها و منظره‌های تازه در این دیار موجود است.

شغل سووم من گفتن بعضی اشعار غم آمیز و نوشتن گاه گاهی مقالات در روزنامه‌ها است. با سیاست نمی‌خواهم ابدأ مشغول گردم. افسوس که اینجا نه پیانو دارم و نه معلم تا مشق نمایم. انشاءالله در آینده بهتر گردد فرموده‌اند «لکل عسر یسرا».

مخلص شما — م. ت. سلطان زاده

طهران — ژون ۱۹۲۰

خانم کنایر محترم!

کاغذ محبت آمیز شما رسید از اینکه کسالت دارید دلگیر شدم. امیدوارم وقتی نیز تیره بختان نیکبخت خواهند شد. هنوز انجام کار من معلوم نیست و توکل بخدا نموده که هر چه او خواهد چنان باد. هنوز پیشتر عمویم هستم و هنوز بدیدار مادر. نایل نشده‌ام اگر چه کاغذها از او مرتب می‌رسد و حالش خوب است.

مطلب برای نوشتن زیاد است ولی اغلبش سیاسی است و من از سیاست بدم می‌آید. باقی ارادت و سلام

م. ت. سلطان زاده

مشهد — ۱۲ اوت ۱۹۲۱

خانم کنایر محترم!

مرقومه محبت آمیز ۷ ژون شما را که معلوم می‌سازد از این

خاموشی دراز من دلتنگ شده‌اید، با کمال تشکر دریافت کردم. علت نتوشتن من زیادی کار است. این اواخر روزی ۱۸ تا ۱۹ ساعت کار می‌کردم. باندازه‌ای لاغر شده‌ام که اگر مرا ببینید نخواهید باز شناخت. در رتبه خود ترقی کرده و حاکم نظامی ایالت خراسان شده‌ام. شب و روز کار میکنم در ضمن مقاله‌ها نوشته و نشر کرده‌ام. برای تنظیم امور ایالتی آنچه از دست برآید میکوشم افسوس کابینه که من با آن کار می‌کردم سقوط کرد و کار من ناقص ماند حتی برای این کارها معرض سیاست واقع شدم. بهمت سربازان با وفای خودم حکومت را مجبور کردم حقوق مرا بشناسد. اگر این آرزو اجرا نمی‌گردید قرارم این بود که دوباره ایران را ترك کرده بخارجه روم. بعد از دو ماه مراسلات باز حکومت دولت مرا حاکم ایالت شناخت و در هر صورت من مرگ را بتحمل ظلم ترجیح خواهم داد...

باور کنید که من هیچگاه و در حق هیچ کس نمی‌توانم ستمکاری کنم. در این اواخر مقاله دراز بر ضد بعضی از مبرزین و در تاریخ حیات خودم نوشته و نشر کردم و اگر شما آن را بخوانید مرا بهتر خواهید شناخت.

الآن که اینرا مینویسم موزیک بریگاد من آوازه‌های ایرانی میزند. دیروز خودم از این آوازه‌ها برای صاحبمنصبان خواندم. با اینکه من رئیس کل هستم باز دوست دارم همیشه با صاحبمنصبان جوان خودم یکجا باشم. خیلی مایل بودم که تاریخچه حیات خودم که در شکل رساله‌ای چاپ شده بشما هرستم. در این رساله تشکر از دوستان آلمانی را فراموش نکرده‌ام. مادرم در تبریز بر حیات است و من هنوز او را ندیده‌ام!

گمان میکنم در این کاغذ بقدر کافی نوشتم. بار دیگر باز

نوشته و کمی نیز فلسفه بافی خواهم کرد.  
 افسوس مطبوعاتی که میخواستم برای من بفرستید، گران  
 است و پول برای خرید آنها ندارم. اگر میخواستم میتوانستم  
 هزاران تومان پول گیر آورده باشم ولی خود میدانید که من پول  
 پرست نیستم. تنها مقدار کمی وجه که بتوانم از آن زندگانی کنم  
 برای من کافی میآید. بیخشید که مستعجل و غلط نوشتم آلمانی را  
 دارم فراموش میکنم. روی میز من هزاران کاغذ و اوراق موجود  
 است که باید بخوانم و جواب دهم.

باقی سلام بشماها و تمام دوستان

م. ت. سلطانزاده

بعد کاغذ دیگری از تقی خان رسید و من در ۲۶ دسامبر ۱۹۲۱  
 باین کاغذ جوابی فرستادم ولی بعد از چندین ماه این جوابنامه  
 من نگشوده برگشت و در روی آن نوشته بودند:

Il est mort dans la guerre

یعنی او در جنگ کشته شده است.



## ۶ - يك تمثال حقيقت

بقلم آقای میرزا حبیب الله خان پور رضا مقیم مصر

۱ - مقدمه

گردش ایام و حوادث روزگار میرفت که يك رشته از  
 خاطره‌های دردناک را که مدتها در اعماق قلبم جاگیر بوده محو  
 و مابین من و معشوقم پرده‌ای از فراموشی حائل نماید. ولی غفلتاً  
 دعوت ایرانشهر از مطلعین باحوالات مرحوم کلنل محمد تقی خان  
 انجام يك وظیفه وجدانی را یادآورم نمود.

یادآوری حوادث دردناک و ذکر بی‌مهری فلك و شرح نامساعدتی ایام با اشخاص بزرگ کلر سهل و آسان نیست ولی برای اینکه امتثال اوامر مدیر ایرانشهر شده باشد بذکر این سطور مبادرت و تا اندازه‌ای بروشن نمودن تاریخ زندگانی آن مرحوم کمک مینماید. قبل از شروع باصل مقصود این نکته را متذکر میشوم که خود آن مرحوم در جواب معترضین کاینه سیاه شرح مختصری از زندگانی خود در ضمن رساله مختصری منتشر نموده که نویسنده این سطور در موقع عبور از هند بر حسب تقاضای مدیر روزنامه خلافت بمناسبت دومین سال فوت آن مرحوم مضمون آن رساله را در ضمن سرمقاله نمره ۲۲۷ مورخه ششم اکتوبر ۱۹۲۳ در روزنامه خلافت منتشر نموده و بعقیده نویسنده سند قطعی برای شرح زندگانی حالات آن مرحوم قاطع‌تر از آن رساله اوراق دیگری نیست. بنا بر این نویسنده این سطور کوشش مینماید برای اجتناب از مکررات از شرح مندرجات آن رساله در این مشروحه خودداری و فقط بذکر صفات و اخلاق و وقایعی که خود نویسند از آن مرحوم چه شخصاً دیده و چه از نزدیکان آن مرحوم شنیده مبادرت و در تحت بهترین ارمغان به پیشگاه قارئین محترم ایرانشهر تقدیم میدارد.

#### ۲ — اخلاق و صفات اداری آن مرحوم

کسانیکه باخلاق و روحیات آن مرحوم آشنا بوده تصدیق مینمایند که فقید مزبور دارای دو جنبه بود یکی جنبه اداری و دیگری جنبه خصوصی. مرحوم کلنل محمدتقی خان در موارد اداری يك نفر نظامی و مجسمه قانون بود در مقابل دوست و دشمن در يك درجه و اعمال خوب را تحسین و اعمال زشت را تنقید مینمود. در جزئیات امور اداری بقدری دقیق و کوچک‌بین

بود که مافوق آن متصور نمیگردید. غفلت در امور اداری را ذنب لاینفکر دانسته سخت مجازات و تعقیب مینمود. بدبخت مأموری که از وظایف نظامی خود غفلت و اهمالکاری مینمود با وجود کثرت مشغله کلیه امور را شخصاً خود رسیدگی و آنی از وظایف محوله غفلت نداشت اینک يك مثال از دقت کاری های آن مرحوم: در وقتیکه مرحوم کلذل محمد تقی خان والی خراسان و هم فرمانده کل قوای خراسان بود يك شبی برای تقطیس افراد نظامی شخصاً نصف شب بدون تأمین و حواشی از اداره ایالتی خارج شده و پیاده بشهر نورفته (شهر نو محل اقامت قشون و در يك فرسنگی شهر مشهد واقع است) اتفاقاً مأمور کشیک طویله در خواب بوده است. مرحوم کلذل بدون اینکه حرکتی بنماید و یا اینکه مأمور کشیک را بیدار و بازخواست بنماید خود شخصاً به طویله رفته و يك دست زین و مرکب اسب یکی از افراد قشون را برداشته و با خود بشهر حمل و فردای آنروز خود در حضور کلیه افراد شروع بتحقیق و رسیدگی نمود و پس از آنکه غفلت و عدم دقت مأمور کشیک را ثابت نمود زین و مرکب را که خود برده بود مسترد و عین قضیه شب گذشته را برای صاحبمنصبان خود تعریف و يك درس فراموش نشدنی با افراد نظامی خود میدهد!

در موارد اداری خبط و خطایای اداری را بسخت ترین ترتیب مجازات و ابدأ مقصر را مستحق ترحم و شفقت نمیدانست بطوریکه خود آن مرحوم نقل مینمود در موقعیکه بریاست قسمت ژاندارمری همدان مأمور گردید، (در رساله منطبعه در مشهد از این مسافرت مختصری ذکر کرده است) سر تا سر راه همدان بواسطه وجود قطاع الطريق و اشرار بکلی مسدود بود. خود آن مرحوم اظهار میداشت بقدری از اشرار را دستگیر و محاکمه و



تیرباران نمود که قبرستان مدفن اشرار به قبرستان مرحوم کلنل محمد تقی خان مشهور شده است در خاتمه مذاکرات خود این شعر را نیز اضافه نمود:



مرحوم کلنل در موقع اقامت در خراسان

ترحم بر پلنگ نیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان  
مرحوم کلنل محمد تقی خان برای افراد نظامی تحت فرمان  
خود يك پدر مهربان و يك ناصح مشفق بود. افراد ژاندارمری

مرحوم کلنل را مثل يك پدر مهربان دوست داشته و شکایات و اعتراضات خود را در هر موردی شخصاً به خود آن مرحوم رجوع مینمودند.

در محرم ۱۳۴۰ در موقع جنگ باخرز و قتیکه شجاع‌الملک باخرزی رئیس ایل هزاره در سرحد ایران و افغانستان با ژاندارمری مشغول جنگ بود، در اثناء جنگ یک نفر نظامی مجروح و در حال احتضار بود. صاحب‌منصب مافوق که برای شنیدن آخرین وصیت مختصر حاضر شده بود، نظامی مجروح در حضور عموم باو میگوید: که بکلنل بگوئید که من در راه تو با کمال شوق و رغبت جان دادم....

چه چیز میتواند فداکاری را در افراد يك قشون تا باین درجه برساند؟ اگر این مسئله در مورد يك ملت تربیت شده نظیر آلمان و فرانسه بود تصدیق مینمودم که درجه تعلیم و تربیت و حس وطن پرستی است که افراد را تا این درجه فداکار کرده است. ولی در مورد ایرانی آن هم یک نفر دهانی که هنوز از زندگانی جز يك رشته از مسائل حیوانی چیز دیگر ندانسته و در آخرین درجه جهاد و نادانی غوطه‌ور است باید تصدیق نمود که فقط حسن اخلاق و رأفت و مهربانی رئیس و فرمانده قوا است که افراد را يك چنین فداکاری وادار مینماید.

### ۳ — اخلاق و صفات خصوصی آن مرحوم

مرحوم کلنل محمد تقی خان در وقت مراجعت از اروپا داخل در سلك تصوف شده و پیرو شعبه ذهبی گردید [شعبه ذهبی یکی از شعب تصوف و اصل مرکز مهم آن در شیراز است ولی در تمام نقاط ایران متصوفین در این طریقت زیاداند.] اخلاقاً مایل نبود که شخصاً بکسی بدی نماید اگر گاهگاهی وظیفه اداری او را

مجبور مینمود که يك كسى را مجازات نماید از شدت اضطراب بود زیرا در وظایف اداری ترحم و شفقت را خود يك خبط و برای آن مجازات قابل بود. در امور خصوصی خود کمتر دیده شد که در مقابل بدی دیگران معاوضه به مثل بنماید همیشه کوشش مینمود که بوسیله خوبی طرف را وادار به ترك خصومت بنماید. اینك يك مثال که خود شخصاً شاهد آن بوده و چون کلیه اشخاص این حکایت حیات دارند از ذکر اسامی خودداری می شود:

بعد از سقوط کابینه سیدضیاءالدین طباطبائی قوام السلطنه بریاست وزراء برقرار گردید و بواسطه سابقه فیما بین مرحوم کلنل و قوام السلطنه در زمان ایالت خراسان، مرحوم کلنل مجبور گردید که با طهران قطع علاقه نماید و خود شخصاً امور لشکری و کشوری را در دست گرفته شروع به جنبش اخیر نمود. سه چهار نفر از صاحبمنصبان که امروزه کلیه حیات دارند کنکاشی بر ضد مرحوم کلنل نموده و قرار شد که مرحوم کلنل را در مدرسه صاحبمنصبان جزء دعوت نموده و فوری آن مرحوم را در مدرسه توقیف و باوضاع خاتمه دهند. مسئله قبل از اینکه صورت عساً بخود گیرد کشف گردید و با اطلاعی که بحقیقت اخلاق نظامی و روحیات کلنل میرفت اطمینان بود که يك عده را محاکمه و مجازات سخت خواهد نمود ولی چون مسئله راجع بخود شخص کلنل بود يك نفر از صاحبمنصبان را سه ماه مرخصی داد. بطهران فرستاد و يك نفر دیگر را مأمور ولایات نمود و يك نفر دیگر را بارتقاء يك رتبه بالاتر مفتخر نمود و با این عفو و اغماض و گذشت مردانه يك درس اخلاقی دیگری بهموطنان خود تعلیم داد!

مرحوم کلنل چون درویش مسلک بود کمتر بامور داخلی و تزئینات شخصی اعتنا مینمود زیرا که عقیده داشت انسان برای

انجام خیالات و مقاصد عالی تری باین دنیا آمده است و اشتغال باین امور جزئی انسان را از اصل مقصود باز میدارد. مرحوم کلذل يك زندگانی ساده حقیقتاً نظامی داشت؛ نصف بلکه بیش از دو نلث از حقوق خود را شخصاً بدون واسطه ماوین فقرا و بیوه زنان قسمت مینمود و این مسئله بعد از قتل آن مرحوم کشف گردید و درجه علو همت و رأفت آن مرحوم بر عموم آشکار گشت. بعد از قتل مرحوم کلذل کلیه ثروت آن مرحوم بمباغ سیصد تومان نرسید طرز قناعت و زندگانی آن مرحوم شبیه بطرز زندگانی حضرت علی ابن ابیطالب بود. يك شبی که بخدمت شرفیاب شدم ملاحظه نمودم که مرحوم کلذل با معتمد السلطنه کارگذار آنوقت خراسان (سفر کنونی ایران در دزبار افغانستان) مشغول بستن بعضی مراسلات بودند که میخواست برای شخص شاه و بعضی از ملیون از قبیل مشیرالدوله و مستوفی الممالک ارسال و در مراسلات مزبور مقصود خود را از جنبش اخیر شرح داده بود و چون پست طهران در شاهرود از طرف دولت سانسور میگردد تصمیم داشت که توسط يك نفر بطهران ارسال دارد که در طهران توسط عموی خود ژنرال حمزه خان منتشر گردد. مقصود در آن موقع فوق الاماده مشغول و ضمناً در همان موقع شام و غذای خود را طلبیده و غذای آن مرحوم عبارت بود از نان و پنیر و مغز گردو در صورتیکه در اطاق دیگر مأكولات مختلفه تهیه و عموم صاحبمنصبان و اجزاء اداره حکومتی از خوان نعمت او مانعم بودند.

در معاشرت با مردم خیلی موقر و سنگین و حتی دشمنان خود را با گشاده رویی پذیرائی مینمود با مردم خیلی دیر جوشش و دوستی پیدا مینمود ولی دوستی آن مرحوم محکم و در فداکاری

در راه دوستان همیشه ضرب المثل بود. نفاق و دورویی و عیب جوئی از دیگران کلیه کلماتی بودند که در کتاب لغت آن مرحوم یافت نمیگردید. مرحوم کنل خیلی رك و راستگو و در مقابل بیان حقیقت و ذکر عقیده خود ابدأ ترس و وا همه نداشت. اینك يك مثال از حقیقت گوئی آن مرحوم:

در حوت ۱۲۹۹ و قتیکه سید ضیاء الدین رئیس الوزراء ایران گردید، در خراسان قوام السلطنه والی با نفوذ و مقتدر و مرحوم کنل رئیس ژاندارمری بود از بدو کابینه سید ضیاء الدین قوام السلطنه مراودات خود را با سید ضیاء الدین قطع و در مواقع لزوم فقط با شیخ شاه مخابرات مینمود و در نقشه برد که بعد از گذشتن عید نوروز و دوره عید به مساعدت ایلات قوچان و باخرز و بجنورد بر ضد سید ضیاء الدین قیام نموده بطرف طهران حرکت کند و در این موضوع با مرحوم کنل مذاکره نمود و از آن مرحوم استمزاج کرد که اگر داخل این اقدام گردد آیا با او مساعدت خواهد نمود یا خیر؟ کنل در این موضوع جواب داد: اگر شرف نظامیم اجازه دهد با جناب عالی همه گونه مساعدت نموده و الا منتظر هیچگونه مساعدت نباشید....

۴ — معلومات آن مرحوم.

کنل محمد تقی خان در فن انشاء و تحریر یکنفر نویسنده قابل و همان رساله جواب معترضین کابینه سیاه که در مشهد طبع نمود خود بهترین نمونه ایست از طرز تحریر آن. مراسلات و تلگرافاتی که در موقع فرماندهی کل قوای لشکری و کشوری به صاحبمنصبان خود نموده و ابلاغیه‌هایی که در مشهد و اطراف هر روز منتشر نمود، زبردستی و مهارت آن مرحوم را در فن تحریر کاملاً واضح مینماید.

نه فقط در فن نثر مهارت داشت بلکه از فن شعر و موسیقی نیز بی بهره نبود و چندین سرود نظامی از خود یادگار گذارده و مخصوصاً سرود: «گر ما نداریم شمشیر و تفنگ دشمن برانیم با مشت و با سنگ» که به سرود کلنل مشهور است یکی از شاهکارهای ادبی آن مرحوم محسوب و کمتر کسی شده است که آن سرود را بتوازن و آهنگ خود بشنود و بهیچان نیاید. بعدها که نویسنده این سطور از ایران خارج شده و سرود «مارسیلز» را در خارج شنیدم معلوم شد که مرحوم کلنل سرود اخیر خود را بتوازن و آهنگ سرود «مارسیلز» که امروزه در تمام دنیا مشهور است ساخته است.

۵ — حوادث بعد از قتل آن مرحوم.

قبل از آنکه حوادث بعد از فوت آن مرحوم را ذکر نمایم يك حکایت شنیدنی را معترضاً مینویسم:

بعد از قتل کلنل فلاخن بيمهري فلک نویسنده را بگوشه طهران پرتاب و ژنرال حمزه خان عموی کلنل را ملاقات نموده — پر واضح است که جریان مذاکرات در اطراف قضایای مرحوم کلنل بود — در ضمن صحبت اظهار داشت که مرحوم کلنل قدری جوانی و بی احتیاطی نمود و در تعقیب کلام خود این حکایت را بیان نمود:

وقتی که مرحوم کلنل محمدتقی خان در آلمان بود يك نفر غیبگوی آلمانی باو گفته بود که سرنوشت او آخر الامر قتل و مقتل او موسوم است به کوچان (قوچان). پس از آنکه از آلمان بایران مراجعت نمود در کابینه آقای مشیرالدوله مأمور ریاست ژاندارمری خراسان گردید. در زمان ایالت قوام السلطنه مدتی قبل از این قضایای اخیر برای سرکشی افراد ژاندارمری به قوچان رفته بود. من فوری از طهران باو نوشته و حرف غیبگوی آلمانی را باو

یادآور و نصیحت نمودم که فوری از قوچان بمشهد مراجعت نماید. مراسله من باو وقتی رسید که از قوچان مراجعت نموده و در مشهد بود و در جواب مراسله من اظهار اطمینان نموده و حرف غیبگوی آلمانی را یوچ و بهترین دلیل مراجعت خود را بمشهد ذکر کرده بود ولی این مرتبه باز هم بی احتیاطی نمود و رفت به محلی که یسمه‌ری روزگار انتظارش را داشت ....

اما حوادث بعد از فوت آن مرحوم:

صرف نظر از اختلاف اقوالی که راجع بقتل آن مرحوم شایع بود فقط متذکر می‌شوم که در تاریخ ۱۱ میزان ۱۳۰۰ شمسی مابین ساعت سه و پنج بعد از ظهر در نتیجه جنگی که مابین افراد ژاندارمری و قوای ایلاتی اکراد در تپه جعفرآباد يك فرسنگ و نیمی قوچان واقع گردید مرحوم کلذل مقتول و بعد از قتل آن مرحوم سرش را از بدن جدا نموده و چندین ساعت سر در شهر قوچان گردانده بالاخره بعد از اقدامات لازمه از طرف نایب سرهنگ محمودخان نوذری که در مشهد بود جنازه آن مرحوم را با سر بمشهد عودت داده و بعد از آنکه سر را به بدن ملصق نمودند با يك جلال و شکوه فوق‌العاده که کمتر دیده شده بود جنازه را حرکت داده و در مقبره نادری در جنب نادرشاه در قسمت شمالی مشهد مدفون نمودند و تقریباً تجاوز از يك ماه از این قضیه گذشت قوای قزاق بمشهد آمده و عده‌ای را دستگیر و سکونت و آرامی در شهر برقرار شد. با وجود اینکه نبش قبر در مذهب اسلام جایز نیست بر حسب اصرار قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء وقت يك کلاه شرعی برای این اقدام درست نموده و در ليله سیزدهم عقرب ۱۳۰۰ شبانه قبر آن مرحوم را نبش و جنازه را از مقبره نادرشاه خارج و در یکی از قبرستانهای معمولی موسوم بقبرستان «سرآب» بدون

هیچ آثاری مدفونش نموده و خواستند این آخرین افتخار آن  
مرحوم را نیز بکلی از میان محو و بامال نمایند غافل از اینکه :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

تبت است در جریدهٔ عالم بقای او

مرحوم نظام السلطنه که در آنوقت ایالت خراسان بود یکصد  
نوماز از جیب پر فتوت خود کارسازی نمود که سنگ قبری  
تهیه و تا مدتی قبر آن مرحوم از حوادث روزگار محفوظ بماند.  
سنگ بزرگی تهیه ولی در وقت حمل و نقل آن سنگ از کاری  
بزمین خورده و دو قسمت گردید. سنگ مزبور را نیز مانند سر  
و بدن صاحبش بیکدیگر ملصق نموده و در روی قبر آن مرحوم  
قرار دادند. کسانی که حوادث روزگار گذرشان را بمشهد اندازد  
اگر زیارت قبر آن مرحوم بروند اثر شکستگی سنگ قبر از پیمبری  
فلك يك درس عبرتی بآنها خواهد آموخت.

قاهره — لیلۀ دوم ژوئن ۱۹۲۷ حبیبالله — پوررضا

## ۷ - بنام کلند

اثر طبع شاعر حساس حقیقت پرست حضرت مارف قزوینی

زنده به خونخواهیت هزار سیاوش

گردد از آن قطره خون که از توزند جوش

عشق بایران بخون کشیدت و این خون

کی کند ایرانی ارکس است فراموش

دآرد اگر پاس قدر خون بزبید

گردد ایران هزار سال سیه پوش

همسری نادرت کشاند بجائی



کار که تا نادت کشید در آغوش  
 از پی کسب شرف کشید شرافت  
 تا نفس آخر از تو غاشیه بر دوش  
 شعله شمع دلاوری و رشادت  
 گشت در این مملکت ز بعد تو خاموش  
 جامه تنگین لکه دار بتن کرد  
 دوخت هر آن بی شرف بقتل تو پایوش  
 سر سر خود بخاک بردی و برداشت  
 از سر و سر تو نبش قبر تو سریوش  
 قبر تو گر نبش شد چه باک پیادت  
 ریخته از مغزها مجسمه هوش  
 مست شد از عشق کل بنغمه در آمد  
 بلبل و عارف ز داغ مرگ تو خاموش



مگو چسان نکنم گریه گریه کار من است  
 کسیکه باعث این کار گشته یار من است  
 متاع گریه بیازار عشق رایج و اشک  
 برای آبرو و قدر و اعتبار من است  
 شده است کور ز دست دل جنایتکار  
 دو دیده من و دل هم جریحه دار من است  
 چو کوه غم پس زانو بزیر سایه اشک  
 نشسته منظره اشک آبخار من است  
 به تیره روزی و بد روزگاریم یک عمر  
 گذشت و بگذرد این روز روزگار من است  
 میان مردم تنگین آقهدر تنگین

شدم که تنگ من اسباب افتخار من است  
 تگرگ مرگ بگو سیل خون پیار و بیر  
 تو رنگ تنگ که آن فصل خوش بهار من است  
 مدام خون دل خویشتن خورم زین ره  
 معیشت من و از این ممر مدار من است  
 بسر چه خاک بجز خاک تعزیت ریزم  
 بکشوریکه مصیبت زمامدار من است  
 بدان محرم ایرانی اول صفر است  
 که قتل نادر ناکام نامدار من است  
 فشار مرگ که گویند بهر تن پس مرگ  
 بمن چه من چه کنم روح در فشار من است  
 تدارك سفر مرگ کرد عارف و گفت  
 درین سفر کلنل چشم انتظار من است



غزل ذیل اثر طبع یگانه آزادیخواه فاضل آقامیرزا علی اکبرخان گلشن آزادی مدیر  
 جریده شریفه « آزادی » منطبعه مشهد است که چندین سال هم مدیر داخلی جریده  
 شریفه « فکر آزاد » بوده و خدمات شایانی بعالم مطبوعات نموده اند اخیراً هم بواسطه  
 يك مقاله که از روی درد نوشته بودند از طرف ایالت خراسان آقای دادور بکلالت  
 تبعید شده بجدیت آزادی خواهان وسائل استخلاصشان فراهم آمد روح شاد کلنل  
 محمد تقی خان (تون . نقوی پاکباز)

همدم ما گشت آه و ناله و افسوس	ریخته شد تا که خون پاک تو در طوس
مملکت داریوش و کشور کاوس	مرگ تو ماتم سرای روی زمین کرد
سوخت بقتل روان نادر و سپروس	خانه آن خائنی خراب که از کین
صرف نظر کرد و بود از همه مأیوس	بعد تو باید که از ترقی ایران
هیچ ز مشروطه جز نتیجه معکوس	با همه جانبازی ای دریغ ندیدیم
گلشن آشفته دل رشوق زند بوس	خاک قدوم کسی که مهر تو دارد

کوشش از امید برمی‌خیزد، و آنگاه که امید به  
اطمینان بدل شود ایمان زاده میشود، و ایمان  
دهائی بخش نیروهای شگفتی در انسان است -  
بهمان شگفتی نیروهای نهفته در بند ذرات اشیاء  
و همانقدر حیات بخش و در عین حال همان گونه  
هراس آور - و از این دوست که مومنین چنان استوار  
گام برمیدارند که زمین از صلابت قدمشان بلرزه میافتد،  
نه همچون آدمهای معلق مانده در فضا و چشم براه  
تضاکه باندازه پرکاهی هم سنگینی ندارند.  
وکلل محمد تقی خان پسیان یکی از این  
مومنین است و کوشش هایش نیروهای پرخاسته از  
ایمان.

ناشر

